

فارس، حوزه تمدنی

دیگر نام مجعولی را که خود ساخته بود بر سر زبان‌ها انداخت (بختیاری اصل، ص ۱۴۷). در آن زمان، بعضی از خوانندگان این متون نیز ساده‌انگارانه از بلگریو پیروی کردند؛ بی‌توجه به آن که خلیج عربی (رومی: Sinus Arabicus) همان بحر احمر یا بحر قُلمُز در تاریخ و جغرافیای قدیم است که به سبب شن‌های سرخ ساحلش آن را به یونانی، Erithree و به لاتینی، Mare Rubrum یعنی دریای سرخ می‌گویند (همان‌جا). اما تلاش‌های ایران‌ستیزان، چه در زمان استیلای استعمار انگلیس بر منطقه، و چه در جهان امروز، راه به جایی نبرده و نخواهد برد؛ زیرا نام خلیج فارس با پشتوانه‌تر و مستندتر از آن است که با مقالات غرض‌ورزانه بداندیشان و اظهارات خام‌دستانه و ناپخته کم‌خردانتغییر یابد. به نظر می‌رسد که از حدود هزارهٔ دوم پیش از میلاد که قوم پارس، یکی از سه قوم معروف آریایی ماد و پارت و پارس، به حوزهٔ خلیج فارس وارد شدند، نام خود را به این دیار داده باشند. نامی که تا امروز باقی‌مانده و در تمامی اسناد تاریخی معتبر است (نفیسی، ص ۹۰). اما پیش از آریایی‌ها هم خلیج فارس مورد توجه اقوام متمدن باستان چون سومری‌ها، اکدی‌ها، آشوری‌ها، عیلامی‌ها، بابلی‌ها بوده است. از آن میان، پیش از همه، بابلیان مطالعهٔ جغرافیای خلیج فارس را به طور جدی آغاز کردند. بابلیان از ۲۵۰۰ سال پیش، در آثار خود، زمین را صفحهٔ مسطحی توصیف می‌کردند که آب شور (خلیج فارس) که آشوریان آن را نارمَرتو (رود تلخ، (Nar

کرانه‌ها و پس کرانه‌ها و جزایر خلیج فارس در جنوب ایران به مرکزیت کنونی شهر شیراز به طول جغرافیایی ۵۲/۵ و عرض ۲۹/۵ درجه، و بندرعباس به طول جغرافیایی ۵۶/۲ و عرض ۲۷/۱۸ درجه، و بوشهر به طول جغرافیایی ۵۰/۸ و عرض ۲۸/۹ درجه.

وجه تسمیه: خلیج یا دریای فارس / پارس نامی دیرینه در متون تاریخ و جغرافیایی برای نامیدن خلیجی است که در بستر جنوبی ایران قرار دارد. این نام در متون لاتین Sinus Persicus در متون فرانسه Golfe Persique، در متون انگلیسی Persian Gulf و در متون روسی Persidskizaliv آمده است. وجه مشترک این نام‌ها در این است که در همهٔ آن‌ها صورتی از واژهٔ پارس به چشم می‌خورد. به رغم این پیشینهٔ غنی و اصالت نام خلیج فارس، با آغاز قرن بیستم میلادی، تلاش‌هایی برای تغییر نام خلیج فارس به خلیج عربی شروع شد. آغازگر این تحریف تاریخی سرچارلز بلگریو (Sir Charles Belgrave)، کارگزار دولت انگلیس در خلیج فارس از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۷، بود که در مجلهٔ صوت‌البحرین از عنوان مجعول و بی‌پیشینهٔ خلیج عربی استفاده کرد. او همچنین در ادامهٔ سیاست منطقه‌ای خود، در کتابی که با نام *The Pirate Coast, Bell & Sons* در سال ۱۹۶۶م در لندن به چاپ رساند، چنین نوشت: «...خلیج فارس که عرب‌ها آن را خلیج عربی گویند...». بلگریو با این کار، بار ۱. بعضی از تاریخ‌نگاران و جغرافی‌نویسان قدیم از عنوان دریای پارس به جای خلیج فارس استفاده کرده‌اند (نشأت، ص ۱۶).

تأثیر و نفوذ از کتاب/اخلاق/ارسطو است اگر چه مضمون سیاسی غالب بر این کتاب در اینجا نیز همانند سایر موارد به وضوح افلاطونی است. آرایبی که تراسوما خوس و یولمار خوس در کتاب جمهوریت افلاطون از آنها دفاع می‌کنند بدون ذکر نام و به صورت اتفاقی در مدینه فاضله فارابی آمده است.

عدالت به مفهوم اعم عبارت است از: با دیگر اینای بشر با فضیلت رفتار کردن، صرف نظر از این که فضیلت چه باشد. این مفهوم یادآور تعریف افلاطون از عدالت است؛ به معنای هماهنگی میان وظایف مختلف در نفس و هماهنگی میان وظایف مختلف در جامعه. عمل به این فضیلت مستلزم تقسیم کار در جامعه به حسب تفاوت استعدادهای طبیعی افراد یا طبقات تشکیل دهنده جامعه است.

عدالت به این مفهوم طبعاً با آنچه عده‌ای به آن عدالت طبیعی می‌گویند تفاوت خواهد داشت، زیرا این کسان غلبه و استیلا را هدف غایی دولت می‌دانند. فارابی این عقیده را بی‌آن که قائلان به آن را نام ببرد، مطرح می‌کند و می‌گوید که جنگ چنانچه برای جلوگیری از تجاوز یا برای تأمین برخی اهداف به نفع مملکت باشد موجه است؛ ولی جنگی که هدف آن کشور گشایی یا کسب غنیمت باشد، چنین نیست.

منابع: احصاء العلوم، فارابی، ۶۵؛ تاریخ فلسفه در اسلام، م. شریف، ۶۳۹/۱؛ تاریخ فلسفه اسلامی، گزین، ۲۱۴/۱؛ تاریخ الحکماء، ابن قفطی، ۴۱۶؛ القمرة المرمیة، فارابی، ۴؛ جمهوریت، افلاطون (کتاب چهارم)، ۴۳۲؛ حرکت و استیغای آن، ملک‌شاهی، ۴۹؛ الدعای التلییه، فارابی، ۶؛ سیر فلسفه در جهان اسلام، ماجد فخری، ۱۲۴؛ دایرة المعارف فارسی، ۱۸۲۰/۱۲؛ مجموعه مقالات بدرالدین کتانی، ۱۴۰؛ مدینه فاضله، فارابی، ۶۹؛ مجموعه مقالات فرزانفر، ۲۸۳؛ المسائل المتفرقه، فارابی، ۱۲؛ وجود مستقل و رابط در فلسفه اسلامی، ابراهیمی دینانی، ۱۷۹. حسن سیدعرب

فارس، فارس موعرب پارس است و آن منطقه جغرافیایی وسیعی در جنوب کشور ایران است. جغرافی دانان مسلمان حد و حدود آن را متفاوت نگاشته‌اند. اما کتب جغرافیایی مختلف (حدود العالم، فارسنامه ابن بلخی، نزهة القلوب، معجم البلدان، فارسنامه ناصری و...) این گونه نوشته‌اند که: فارس منطقه وسیعی است که اصفهان در شمال آن، خوزستان در غرب آن، کرمان در شرق آن و بخشی از سواحل خلیج فارس در جنوب آن قرار گرفته‌اند. وجه تسمیه فارس برگرفته از نام قوم پارس است. پارس‌ها یکی از طوایف قوم آریئن بوده‌اند که به همراه مادها و

شهرهای آن برای وصول به سعادت همکاری کنند قوم خوشبخت شمرده می‌شوند و مردم روی زمین وقتی خوشبخت می‌گردند که همه اقوام ساکن در آن برای وصول به کمال و سعادت همکاری کنند. مدینه فاضله، مانند بدن انسان سالم است، زیرا در بدن سالم همه اعضا برای صحت و سلامت و کمال بدن، تعاون دارند و همچنان که در بدن سالم، حضور یک رئیس، به نام قلب وجود دارد، مدینه فاضله هم باید دارای یک رئیس باشد و همچنان که در بدن اعضای هست که مستقیماً در خدمت قلب هستند و اعضای دیگر هست که در خدمت اعضای اولی است، بدین ترتیب تا برسد به اعضای که وظیفه‌شان فقط خدمت است و خادمی ندارند، در مدینه فاضله هم چنین است؛ جز این که اعمال اعضای بدن طبیعی است و اعمال اعضای مدینه ارادی و اختیاری است و همچنان که عضو رئیس بدن اشرف و اتم اعضا است، رئیس مدینه فاضله هم باید اشرف و افضل مردم مدینه یا قوم یا مردم روی زمین باشد.

فارابی برای رئیس مدینه فاضله دوازده خصلت می‌شمارد: (۱) خوش فهم باشد، (۲) خوش حافظه باشد، (۳) تیزهوش باشد، (۴) خوش بیان باشد، (۵) دوستدار تعلیم و تربیت باشد، (۶) شهوت پرست نباشد، (۷) دوستدار راستی و دشمن دروغ باشد، (۸) بزرگ طبع باشد و همواره به بزرگی گراید، (۹) مال دنیا در نظرش خرد نماید، (۱۰) دوستدار عدل و دشمن ظلم باشد، (۱۱) در تن ندادن به ستم، لجوج و سرسخت و در تن دادن به عدل و داد، نرم و منقاد باشد، (۱۲) با اراده و جسور باشد و ضعیف النفس نباشد. فارابی اجتماع این شرایط را در یک فرد مشکل می‌داند و به همین جهت در صورت فقدان آن، شرایط دیگری پیشنهاد می‌کند.

در برابر مدینه فاضله، اضداد آن قرار دارد که یکی مدینه ضروریه است. و آن این که مردم آن شهر فقط به ضروریات از ماکول و مشروب، لباس، مسکن و غیره اکتفا کنند. دیگر مدینه بدآله که مردم آن ثروت را مقصد خود قرار دهند. دیگر مدینه خست و بدبختی است و غایت خواسته افراد آن لذت و تمتع است. دیگر مدینه کرامت است و مردم آن طالب افتخار و بزرگی‌اند. دیگر مدینه تغلب است و مردم آن خواهان غلبه بر دیگران و تصرف ممالک دیگر باشند. دیگر مدینه جماعه است که مردم آن دوستدار آزادی‌اند و می‌خواهند آنچه اراده می‌کنند انجام دهند و کسی مانع ایشان نباشد. فارابی انواع دیگری نیز می‌شمارد که همه بر ضد مقاصد و غایات مدینه فاضله هستند.

عدالت، تحلیل فارابی از عدالت که مهمترین ویژگی سیاسی یونانی بود، تا حدودی تأثیر فلسفی یونانی را منعکس می‌کند. این

060067

DIA

FARS

Minorsky, V.

A civil and military review in Fārs in 881/1476 .-- 1940-42 ISSN: 0041-977x : Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. 10 pp. 141-178, (1940-42)

"FARS" (ch. 85-9, 121, 126 -

31 AGUSTOS 1992

"The Persians"

Alessandro Bausani

955.01/BAU.P

IRAN

FARS EDEBIYATI

491.555
II.D

Al-Tirazi, Nasr Allah Mubashshir

(Dustur-i zabani-i Farisi)

دستور زبان فارسی / تالیف مبشر الحینی

الطرازی - القاهرة : مطبعة السعادة ۱۹۷۸.

200 p.; 24,5 cm.

I. Language, Persian - Grammar I. Author (Arabic) II. Title III. Title (Arabic)

4543

G. KITABAT

Kaum-i-Nawait (Farsi)

7501 Qowm-i-Nawait (Persian). Edited by Janab Syed Hamza Hussain. Bull. Govt. Or. MSS. Libr. Madras 4 i (1951), pp. 119-130

Kaum-i-Nawait (Alem)
Syed Hamza Hussain Fardin
dan yayurland

Fars (1709)

31 AGUSTOS 1992

Dolirue-Letic (COO)

G.G. Lorimer 956.3910/LOR.1

FARS! (Sh. 37, 38.-

31 AGUSTOS 1992

La Perse

R. Furon

955.04/FUR.P

1075 PISTOR-HATAM, A. The art of translation: rewriting Persian texts from the Seljuks to the Ottomans. Essays on Ottoman civilization: Proceedings of the XIIIth Congress of the Comité International d'Études Pré-Ottomanes et Ottomanes, Praha 1996. Prague: Academy of Sciences of the Czech Republic, Oriental Institute, 1998 (Archiv Orientalni: Supplementa, VIII), pp.305-316

"FARS"

13 KASIM 1991

ITM

madde: Fars

A. Br. : c.VIII, s.453

B. L. : c.XII, s.2977

F. A. : c. , s.

M. L. : c.19, s.516

T. A. : c.XI, s.121-122

Fodor, Curtis, "Islamic Asia," s.241, 244-256

- 1065 AHADI, Shahram. Semantische Produktivität zusammengesetzter Verben in der persischen Gegenwartssprache. *Spektrum Iran*, 11 ii (1998) pp.61-86
- 1066 AMIRPUR, Manutschehr. (Übersetzungswörterbuch der Geisteswissenschaften - Teil 6 (F)). *Spektrum Iran*, 11 i (1998) pp.CLXXXVI-CCXV [German-Persian.]
- 1067 AMIRPUR, Manutschehr. Übersetzungswörterbuch der Geisteswissenschaften - Teil 7 (G). *Spektrum Iran*, 11 ii (1998) pp.CCXV-CCLXXIV [German-Persian.]
- 1068 GUIZZO, D. L'ordinamento alfabetico dei dizionari neopersiani (secoli V/XI - XI/XVII). *Annali di Ca' Foscari*, 37 iii / Serie Orientale, 29 (1998) pp.283-312
- 1069 SCHMITT, R. Die iranischen Sprachen. Eine Einführung in 5 Teilen. Teil V: Die ostiranischen Sprachen der neuiranischen Periode. *Spektrum Iran*, 11 i (1998) pp.14-42

MAI
SONRA
28 FEBRUARI 2001

FARS

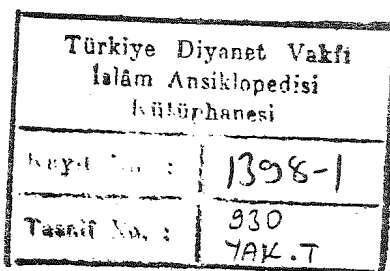
تاريخ اليعقوبي

وهو تاريخ أحمد بن أبي يعقوب بن جعفر بن وهب
ابن واضح الكاتب العباسي المعروف باليعقوبي

تاريخ ذواته ٤٤٨ | ١٨٧

FARS

المجلد الأول



دارصادر
بيروت

ملوك فارس

فارس تدعي للوكها أموراً كثيرة ، مما لا يقبل مثلها ، من الزيادة في
الخلقة ، حتى يكون للواحد عدة أفواه وعيون ، ويكون للآخر وجه من نحاس ،
ويكون على كتفي آخر حيتان تطعمان أدمغة الرجال ، وطول المدّة في العمر ،
ودفع الموت عن الناس ، وأشبه ذلك مما تدفعه العقول ويُجرى فيه مجرى اللعاب
والهزل ، ومما لا حقيقة له . ولم يزل أهل العقول والمعرفة من العجم ، ومن له
شرف ، والبيت الرفيع من أبناء ملوكهم ودهاقينهم ، وذوي الرواية والأدب ،
لا يحققون هذا ، ولا يصحّحونه ، ولا يقولونه .

ووجدناهم إنمّا يحسبون ملك فارس من لدن اردشير بابكان ، فمن كان
عندهم من أول ملوكهم والمملكة الأولى قبل اردشير : شيورث سبعين سنة ،
اوشهنج فيشداد أربعين سنة ، طهمورث ثلاثين سنة ، جمشاد سبعمائة سنة ،
الضحك ألف سنة ، افريدون خمسمائة سنة ، منوچهر مائة وعشرين سنة ،
افراسياب ، ملك الترك ، مائة وعشرين سنة ، زوطهماسب خمس سنين ،
كيقباد مائة سنة ، كي كاووس مائة وعشرين سنة ، كي خسرو ستين سنة ،
كي لهراسب مائة وعشرين سنة ، كي بشتاسب مائة واثنى عشرة سنة ، كي
اردشير مائة واثنى عشرة سنة ، خماني بنت جهرزاد ثلاثين سنة ، دارا بن
جهرزاد اثني عشرة سنة ، ثمّ قتله الإسكندر الذي يقال له ذو القرنين ،
فأفترق ملك فارس ، وملك ملوك يسمون ملوك الطوائف ، وهؤلاء كان
ملكهم بيلخ .

ويزعم النسابون انهم من ولد عامورا بن يافث بن نوح ، وكانوا على دين
الصابئين ، يعظمون الشمس والقمر والنار والنجوم السبعة ، ولم يكونوا مجوساً ،

ولكنهم كانوا على شرائع الصابئين ، وكان كلامهم السرياني ، به يتكلمون ،
وبه يكتبون ، وهذا رسم خطّ السرياني ، ولهم أخبار قد أثبتت رأينا أكثر الناس
ينكرونها ويستبشعونها ، فتركناها ، لأنّ مذهبنا حذف كلّ مستبشع .

المملكة الثانية من اردشير بابكان

وملك اردشير ، وهو أول ملوك الفرس المتمجّسة ، وكان ملكه باصطخر ،
وامتنع عليه بعض كور فارس ، فحاربهم حتى فتحها ، ثمّ صار إلى أصبهان ،
ثمّ صار إلى الاهواز ، ثمّ إلى ميسان ، ثمّ رجع إلى فارس ، فحارب ملكاً
يقال له اردوان ، فقتله ، وسمّي اردشير شاهنشاه ، وبنى بيت نار بأردشير
خره ، ثمّ صار إلى الجزيرة وأرمينية واذربيجان ، ثمّ صار إلى سواد العراق ،
فسكنه ، وصار إلى خراسان ، فافتتح كوراً منها ، ولما دوّخ البلاد عقد لابنه
سابور الملك بعده ، وتوجّه ، وسمّاه الملك . وتوفي اردشير ، وكان ملكه أربع
عشرة سنة .

وملك سابور بن أردشير ، فغزا بلاد الروم ، وفتح منها عدّة بلدان ،
وأمر خلقاً من الروم ، فبنى مدينة جنديسابور ، وأسكنها سبي الروم ، وهندس
له رئيس الروم القنطرة التي على نهر تستر ، وعرضه ألف ذراع .

وفي أيام سابور بن أردشير ظهر ماني بن حَمَاد الزنديق ، فدعا سابور
إلى الثنوية ، وعاب مذهبه ، فمال سابور إليه ، وقال ماني : ان مدبر العالم
اثنان ، وهما شيثان قديمان : نور وظلمة ، خالقان ، فخالق خير ، وخالق شرّ ،
فالظلمة والنور كلّ واحد منهما في نفسه اسم لحمسة معان : اللون ، والطعم ،

١ لم يثبت هذا الرسم في الأصل .

عَمَانٌ

حَضَارَتَهَا وَتَارِيخَهَا

FARS (48-49)

Yusuf

تأليف
الدكتور يوسف درويش غوانمة

دار النشر
عَمَانٌ - ص. ٢٧٦

في هذه الفترة أقصى اتساع لها فبسطة سيطرتها على جلعاد وامتدت جنوباً حتى نهر أرنون (الموجب).

إذا سعد ثعلب فانه يهدم حجارة حائطهم ، اسمع يا إلهنا لأننا قد صرنا احتقاراً ورد تعبيرهم على رؤوسهم واجعلهم نهباً في أرض السبي ، ولا تسر ذنوبهم ولا تمنح خطيتهم من أمامك ... (سفر نحما ، الاصحاح ٣/٢) .

ثم تقول : « فبينما السور واتصل كل السور إلى نصفه ... ولما سمع سنبليط وطوبيا والعرب والعمونيون والأشدوديون أن أسوار أورشليم قد رمت والثغر ابتدأت تسد غضبوا جداً ، وثاروا جميعهم معاً أن يأتوا ويحاربوا أورشليم ويعملوا بها ضرراً » (نحما ، الاصحاح الرابع) وتقول أيضاً : « في تلك الأيام أكثر عظماء يهوذا توارد رسائلهم على طوبيا ومن عند طوبيا أتت الرسائل إليهم ، لأن كثيرين في يهوذا كانوا أصحاب حلف له لأنه صهر شكنيا بن آرح ، وكانوا أيضاً يخبرون . أمامي بنسنته ، وكانوا يبلغون كلامي إليه ، وأرسل طوبيا رسائل ليخوفني » ... (نحما ، الاصحاح السادس) . وتذكر كذلك « أن عمونيا ومؤابياً لا يدخل في جماعة الله إلى الأبد . لأنهم لم يلاقوا بني اسرائيل بالخبز والماء ، بل استأجروا عليهم بئلاء لكي يلعنهم » ... (نحما ، الاصحاح الثالث عشر) .

سواء في جلعاد أو يهوذا مما يدل على مباركة بابل لهذا النشاط الماحوظ ضد اليهود .

٥ - الفرس :

أدى انهيار الامبراطورية البابلية إلى قيام الامبراطورية الفارسية ، واستطاع كورش الفارسي في سنة ٥٣٩ ق . م أن يقضي على بابل ، وبذلك انتقلت جميع أملاكها في سوريا وفلسطين وشرقي الأردن إلى الغرب . وعلى هذا النحو دخلت « عمون » في فلك الامبراطورية الفارسية التي تعتبر من أكبر الامبراطوريات التي عرفها العالم القديم ^(١) . فعهد كورش بإدارة البلاد المحتلة إلى عمال من الفرس . وكانت عمون ضمن الولاية الخامسة التي سميت « مرزبانة عبر نهر » ، وكانت تضم سورية وفلسطين وقبرص ، وتدفع جزية مقدارها ٣٥٠ وزنة ^(٢) .

وفي عهد الحكم الفارسي ، نشط العمونيون في حروبهم ضد العبرانيين الذين سمح لهم كورش الملك الفارسي باعادة بناء الهيكل ، فتصدى لهم لهم العمونيون ، وأزروهم في حروبهم هذه جيرانهم المؤابيون ^(٣) . وبلغت عمون

(١) التوراة ، سفر دانيال ، الاصحاح ١١ .

فليب حتي : تاريخ سورية ولبنان وفلسطين ، ج ١ ص ٢٤٠ .

(٢) نجيب ميخائيل : مصر والشرق الأدنى القديم ، ج ٣ ص ٣٤٩ - فليب حتي ، تاريخ سورية ولبنان وفلسطين ، ج ١ ص ٢٤٢ .

(٣) خليل سركيس ، تاريخ أورشليم القومي ، ص ٢٤ ، ٢٦ . نجيب ميخائيل مصر والشرق الأدنى القديم ، ج ٣ ص ٣٠٣ ، ٣١٥ .

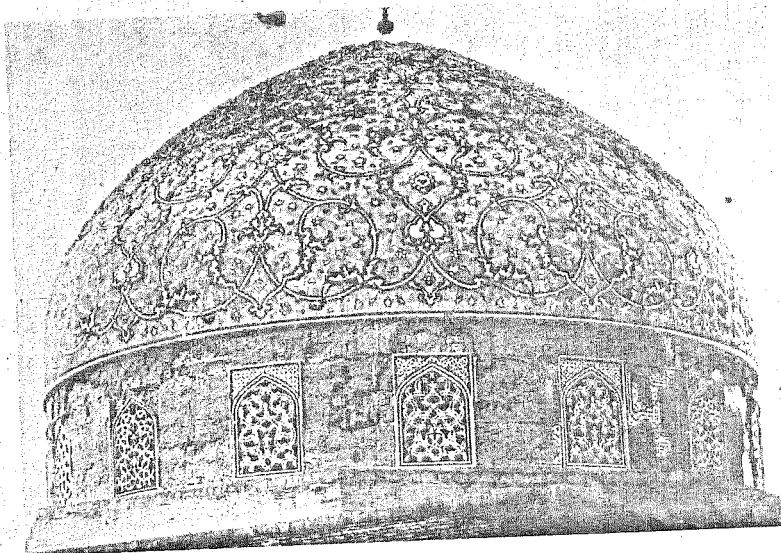
وتذكر التوراة أن العمونيين عارضوا اعادة بناء الهيكل ، فمن ذلك قولها : « ... ولما سمع سنبليط الحوروني وطوبيا العبد العموني ساء هما مساء عظيمة ، لأنه جاء رجل يطلب خيراً لبني اسرائيل ... وكان طوبيا العموني يجابهه فقال : إن ما بينونه

RAYMOND FURON

DOCTEUR ÈS SCIENCES, ANCIEN PROFESSEUR A L'UNIVERSITÉ DE TÉHÉRAN

LA PERSE

GÉOGRAPHIE. - PRÉHISTOIRE ET PROTOHISTOIRE. - L'EMPIRE
MÉDE. - L'EMPIRE DES PERSES ACHÉMÉNIDES. - L'EMPIRE
PERSE SASSANIDE. - L'ISLAM. - LA PERSE MONGOLE. - LES
SÉFÉVIDES. - LES KADJARS. - LA PERSE ACTUELLE.



Avec dix cartes et treize photographies

PAYOT. PARIS

GÉOGRAPHIE

37

Bander Abbas est protégé des tempêtes par trois îles : Kishm, Larek et Ormuz. La cité d'Ormuz, actuellement dans l'île, était jadis sur le continent, dans la basse vallée du Minab. Détruite par les Mongols, la ville se reconstruisit dans l'île, dont s'empara Albuquerque, dès que les Portugais eurent découvert la route maritime des Indes. Ormuz possède du sel gemme et de l'ocre. L'île de Kishm (ou Tavileh), longue de cent kilomètres, composée de sel gemme et de marnes, est proprement inhabitable. Les Anglais eux-mêmes durent l'évacuer à cause de son climat après une courte tentative d'occupation.

La côte béloutche a deux petits ports : *Djask* et *Tchahbar*.

Le Fars.

Le Fars, pays des Farsis est la région des Perses. On sait que les lettres f et p sont constamment remplacées l'une par l'autre dans la langue persane. C'est ainsi que *Fars* devint *Pars*, tandis qu'*Ispahan* est devenu *Isfahan*.

C'est une province relativement fertile. *Chiraz*, sa capitale, située à 1.585 mètres d'altitude jouit d'un climat réputé. On y compte actuellement 120.000 habitants. *Chiraz* eut une certaine importance au XII^e siècle, mais elle fut complètement détruite par *Timour*. Elle prospère à nouveau au XV^e siècle, mais elle est ravagée en 1688 par une grande pluie en montagne qui provoqua une inondation, puis en 1722 par les *Afghans*. Elle reprit son essor sous le gouvernement de *Kérim Khan* après 1750.

Berceau de *Hafiz* et de *Saadi*, *Chiraz* fut jadis célèbre par la qualité de ses vins. On y fait encore de fort beaux tapis.

Le Fars, cœur de la vieille Perse, est un centre d'études archéologiques. C'est dans le Fars que se trouvent *Persépolis*, *Pasargades*, *Shahpour* et *Firouzabad*.

Firouzabad et *Shahpour*, situés au sud de *Chiraz*, possèdent des bas-reliefs et des ruines sassanides. *Pasargades* et

GÉOGRAPHIE

39

les célèbres mines de turquoises de *Nichapour*. Le du *Khorassan* est *Meched* qui possède tant. Cette grande agglomération est dominée d'or du très saint tombeau de l'Imam *Reza*, le saint des *Shiïtes*, mort en 818. La présence de *Meched* a déterminé une ville sainte, la plus sainte après *Yéremé* et *Kerbéla*. *Meched* est interdit depuis le contrôle des devises, le nombre de ses pèlerins augmenter. Le monument, décoré de faïences polychromes à fond blanc, a une cour pour les ablutions. Deux portes y donnent accès, barrées par de grosses chaînes indiquant la limite que ne doivent pas dépasser les pèlerins. A l'intérieur, le tombeau de l'Imam *Reza*, une pièce d'une richesse inouïe, est entouré de jardins. Les gens venus de fort loin pour le toucher et en baiser le tombeau c'est un spectacle inoubliable auquel j'ai pu assister en 1937, grâce au Gouverneur de *Meched* et au Directeur de l'Administration du Tombeau. Le monument abrite le tombeau de *Haroun-al-Raschid*, le calife fatimide et ennemi de l'Imam *Reza*. Ce n'est pas tout. La tradition *shiïte*, rapportée par *Khanikof*, dit que l'Imam ayant prévu sa mort avait demandé à ses disciples de l'enterrer face à *Haroun-al-Raschid*, « afin de sa présence le sommeil éternel du Calife ».

Le quartier qui avoisine le quartier saint est fort vivant. On trouve aux pèlerins des « souvenirs » pieux, de petites figurines en argile de *Meched* sur lesquelles on écrit le front lors des saluts de la prière, des talismans « *Lilliput* » imprimés en Allemagne, des vases en stéatite, etc...

Dans les environs de *Meched*, il y a le village de *Touss* où se trouve le tombeau du poète épique *Ferdowsi*.

Les autres villes du *Khorassan* ont peu d'intérêt. Citons *Yéremé*, *Saïdari* et *Birdjand*, oasis dans le Grand Désert,

تاريخ الحصار الإسلامي في الشرق

من عهد نفوذ الأتراك إلى منتصف القرن الخامس الهجري



Fars (79-88)

15 MAYIS 1991

تأليف

دكتور محمد جمال الدين سرور
أستاذ التاريخ الإسلامي
كلية الآداب - جامعة القاهرة

Türkiye Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi Kütüphanesi	
Kayıt No :	971
Tasnif No. :	257.05 SUK.T

ملئزم الطبع والنشر
دار الفكر العربي

سيف الدولة جميع من الغبار الذي أصابه في غزواته ما صنع منه لينة بقدر الكف ، أوصى بأن يوضع خده عليها في لحده .

بدأ الضعف يظهر في الدولة الحمدانية بحلب بعد وفاة سيف الدولة سنة ٣٥٦ هـ ، فواجه ابنه سعد الدولة بعض الصعوبات في سبيل توطيد سلطته ، إذ شغل بالمنازعات الداخلية ، فضلاً عن تهديد الفاطميين في بلاد الشام أدولته ، لكنه لم يلبث أن توفي سنة ٣٨١ هـ ، وخلفه ابنه سعيد الدولة أبو الفضائل . وفي أيامه حاول الفاطميون الاستيلاء على حلب ، لكن جيوشهم عجزت عن فتحها (١) .

على الرغم من نجاح سعيد الدولة في إبعاد الغزو الفاطمي عن بلاده في عهد العزيز بالله ، فإن الأمور لم تستقر له في حلب ، فواجه منافسة مولاة لؤلؤ الذي طمع في الاستئثار بحكم حلب وقتله ، وانزعج الولاية لنفسه من واديه أبي الحسن علي وأبي المعالي شريف ، وحكم باسمهما . ولم تقف أطاع لؤلؤ عند هذا الحد ، بل عمل على نقل الحكم إلى أسرته ؛ فأرسل ولدي سعيد الدولة مع سائر أفراد البيت الحمداني إلى القاهرة ، وأخذ يتقرب إلى الفاطميين ليتقى خصومتهم ، فأمر بحذف اسم الخليفة العباسي من الخطبة وأعلن طاعته للخليفة الحاكم بأمر الله (٢) . وبذلك امتد سلطان الفاطميين إلى حلب مما مهد لهم أمر القضاء على سلطة الحمدانيين فيها .

•••

أحاط الحمدانيون أنفسهم بشيء من الأبهة وبخاصة سيف الدولة ، كما اتخذوا الوزراء أسوة بالخلفاء ليعاونوهم في إدارة شئون الدولة . وكان هؤلاء الوزراء يخضعون للأمراء الحمدانيين خضوعاً تاماً حتى أصبحوا مجرد

(١) أظفر : كتاب الفؤاد الفاطمي في بلاد الشام المؤلف من ٥٠ - ٥٢

(٢) ابن خلدون : كتاب « الدبر » ج ٤ ص ٢٧١

يتولى تدبير جميع أمورها (١) - ، فجاءهم بصحبة أبي القاسم أنو جور بن الأخشيد (٢) ، ثم دار القتال بين الفريقين ، فتقهقر سيف الدولة إلى حمص وطارده الأخشيديون إلى حلب ، فهرب إلى الرقة ، ثم بدأت المفاوضات بين الحمدانيين والأخشيديين . وانتهت إلى عقد معاهدة الصلح بنفس الشروط التي كانت بين محمد الأخشيد وسيف الدولة ، ماعدا الجزية ، فإن الإخشيديين رفضوا دفعها (٣) .

وقد تميز عهد سيف الدولة بحروبه مع البيزنطيين ؛ فوجه اهتمامه بعد أن استقرت له الأمور في حلب إلى حماية الثغور الإسلامية (٤) ، كما بذل جهده ليحول دون تقدم الروم إلى الحدود الشمالية لدولته حتى قيل إنه غزا بلادهم المجاورة ليلاده أربعين غزوة ، انتصر في بعضها ، وحلت به الهزيمة في بعض آخر (٥) . ولولا الجهود التي بذلها في صد غاراتهم لاستولوا على بلاد الشام في غفلة العباسيين . ونوه ياقوت الحموي (٦) بجهوده في هذا السبيل بقوله : « ولم يزل هذا الثغر وهو طرسوس وأذنه والمصيصة وما ينضاف إليها بأيدي المسلمين والخلفاء مهتمين بأمرها لا يلوونها إلا شجمان القواد والراغبين منهم في الجهاد ، والحروب بين أهلها والروم مستمرة ، والأمور على مثل هذه الحال مستقرة حتى ولي العواصم والثغور الأمير سيف الدولة على بن أبي الهيثم بن حمدان ، فصعد للغزو وأمن في بلادهم » . وقد روى أن

(١) أظفر : المقيزي : خطط . ج ٢ ص ٢٧

(٢) ابن الأثير : الكامل في التاريخ . ج ٨ ص ٢٥١

(٣) ابن العديم : زبدة الحلب في تاريخ حلب من ٣٧٣ - ٣٧٤

(٤) تنقسم الثغور إلى قسمين : الثغور الجزرية والثغور الشامية ؛ فن الأولى : منبج وحمص وعلبة وزبطرة ، وحسن منصور ، والحلت ، ومرعش ومن الثانية : المصيصة وعين زوربة ، وأذنه وطرسوس (أظفر : ياقوت : معجم البلدان)

(٥) التتالي : بنية الدهر . ج ١ ص ٢١ - ٢٢

(٦) وكتاب معجم البلدان ، ج ٣ ص ١٧

صَبْحُ الْأَعْيُنِ

في

صِنَاعَةِ الْإِنْسَانِ

Fars (348 - 349)

تأليف

أحمد بن علي القلقشندي

المتوفى ٨٢١ هـ - ١٤١٨ ميلادية

شرحته وتلق عليه وقال بمسؤوله

محمد حسين شمس الدين

الجزء الرابع

- شبيقت وفوبلت على طبعة دار النشر المصرية
- وعل المصادر الآتية لتبويب الكتاب
- تبديلة باستبدال آيات وتوضيحات وهوامش توضيحية
- مستفيدة من الدراسات والأبحاث التي كتبت حول
هذا السفر النفيس من مكتبة بيتنا العربية

دار الكتب العلمية

بيروت - لبنان

٣٤٤ الجزء الرابع

بارس، فأقام بها مدة وابتنى بها البناءات فسميت عسكر مكرم. قال: وليس بالأهواز مدينة محدثة سواها، وبها عقارب صغار مشهورة بالقتل.

(ومنها) رَاهُزْمُرُ. قال في « اللباب »: بفتح الراء المهملة والميم وضم الهاء وسكون الراء المهملة وضم الميم الثانية وفي آخرها زاي معجمة - وموقعها في الإقليم الثالث من الأقاليم السبعة. قال في « الأطوال »: حيث الطول ست وسبعون درجة والعرض ثلاثون درجة وخمس وأربعون دقيقة. قال في « اللباب »: وهي كورة من كور الأهواز. قال ويقال إن سلمان الفارسي رضي الله عنه منها. قال المهلي^(١): وبينها وبين سوق الأهواز تسعة عشر فرسخاً.

(ومنها) الدَّورُقُ. قال في « المشترك »: بفتح الدال المهملة وسكون الواو وفتح الراء المهملة وفي آخرها قاف - وموقعها في الإقليم الثالث من الأقاليم السبعة. قال في « القانون »: حيث الطول خمس وسبعون درجة وخمس وخمسون دقيقة، والعرض اثنتان وثلاثون درجة وعشرون دقيقة. قال ابن حوقل^(٢): وهي مدينة كبيرة. قال في « العريزي »: ومنها إلى أَرْجَانْ ثمانية عشر فرسخاً.

(ومنها) حِصْنُ مَهْدِيٍّ. وضبطه معروف، وموقعه في الإقليم الثالث. قال في « الأطوال »: حيث الطول أربع وسبعون درجة وخمس وأربعون دقيقة، والعرض ثلاثون درجة وخمس وأربعون دقيقة. وهو حصن تجتمع فيه مياه خورستان ثم تصير نهراً وتصب في بحر فارس، وبينه وبين البصرة خمسة عشر فرسخاً.

(ومنها) جَرْخَانُ. قال في « اللباب »: بضم الجيم وسكون الراء المهملة وحاء معجمة ثم ألف ونون. قال: وهي بلدة بقرب السوس.

(١) هو نفسه الحسين بن أحمد المهلي صاحب « العريزي » الذي يتكرر ذكره. انظر ترجمته في حاشية ص: ١٠٣ من هذا الجزء.

(٢) انظر ترجمته في حاشية ص: ٧٩ من هذا الجزء.

صبح الاعشى ٣٤٥

(ومنها) جِبَالُ الْكُورِ. قال في « اللباب »: بضم اللام وسكون الواو وفي آخرها راء مهملة. قال: وبها جبال يقال لها لورستان من بلاد خورستان. وقال ابن حوقل: غالب بلاد الكور جبال وكانت قديماً من خورستان. قال في « تقويم البلدان »: وهي بلاد خصبة والغالب عليها الجبال، وهي متصلة بخورستان ولكن أفردت عنها. قال في « الأطوال »: وهي بين تَسْرَ وأصفهان، وأمتدادها طولاً نحو ستة أيام، وفيها خلق عظيم من الأكراد. قال: وهي حيث الطول أربع وسبعون درجة، والعرض اثنتان وثلاثون درجة. قال في « مسالك الأبصار »: وهم طائفة كثيرة العدد ومنهم فرق مفرقة في البلاد؛ وفيهم مُلْك وإمارة، ولهم حُفْمَة في الحركات يقف الرجل منهم إلى جانب البناء المرتفع ويُلمصق بطنه باحدى زواياه القائمة ثم يصعد فيه إلى أن يرتقي صهوته العليا.

ومما يحكى أن السلطان صلاح الدين يوسف بن أيوب حضره رجل منهم وصعد في جدار كذلك، فأنعى عليه الإنعام الجزيل وأمره أن يُحضِر كل من قدر عليه من أصحابه فأحضر منهم جماعة، وهو يُحسِن إليهم إلى أن لم يبق منهم أحد فقتلهم عن آخرهم خشية مما لهم من قوة التسور؛ ومن هؤلاء طوائف بمصر والشام يُعرفون بالنورة، يجالس أحدهم الرجل فيسرق ماله وهو لا يدري، ويمشون على الجبال المرتفعة ولنسائهم في ركوب الخيل الفروسية العظيمة.

الإقليم الرابع

فارس

بقاء مفتوحة بعدها ألف ثم راء مهملة مكسورة وسين مهملة في الآخر. قال في « تقويم البلدان »: ويحيط ببلاد فارس من جهة الغرب حدود خورستان، وتمازج الحد الغربي إلى جهة الشمال حدود أصفهان والجبال؛ ويحيط بها من جهة الجنوب بحر فارس، ومن جهة الشرق حدود كرمان، ومن جهة الشمال المفازة التي بين فارس وخراسان، وتمازج الحد الشمالي حدود أصفهان وبلاد الجبال؛ قال في « العريزي »: وعلى نهاية فارس الشرقية ناحية يزد، وعلى نهايتها من الجنوب

سِيَرِيخ

سني ملوك الارض والانبيا

عليه من الصلوة والسلام

1. فارس (9-18)

تأليف
حمزة بن الحسن الأصفهاني

Türkiy Diyanet Vakfı İslâm Ansiklopedisi İstanbul	
Kayıt No. :	10176
Tasnif No. :	956.3 11111.7

منتورات دار مكتبة الحياة
بيروت - لبنان

الباب الأول

في سياقة تواريخ سني ملوك الفرس على
طبقاتهم الأربع ، وما حدث في أزمنة ملكهم
من ظهور الأنبياء عليهم بجانب المغرب
وهو خمسة فصول .

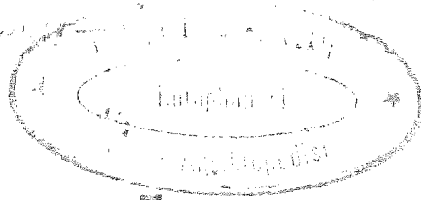
الفصل الأول

من الباب الأول

في ذكر طبقات ملوك الفرس الأربع ذكراً مرسلًا مجرداً من الأخبار
والسير والأوصاف . وملوك الفرس على تطاول أيام ملكهم مع اجتماع
كلمتهم ، كان يلزم طبقاتهم الأربع أربعة أسماء : الفيشدادية والكيانية
والاشغانية والساسانية ، وتواريخهم كلها مدخولة غير صحيحة ، لأنها
نقلت بعد مائة وخمسين سنة من لسان إلى لسان ، ومن خط متشابه
رقوم الإعداد إلى خط متشابه رقوم العقود ، فلم يكن لي في حكاية
ما يقتضي هذا الباب ملجأ إلا إلى جمع النسخ المختلفة النقل ، فانفق

الإسرائيليين فحسب . وقد كانت للفرس كبيسة دامت لهم من أول
الدهر إلى أن تصرم أيام ملكهم بالعرب ، كما كان لعرب الجاهلية
كبيسة تسمى النسي ، فنسخه الإسلام ، فغيرت سنو الفرس غير مكبيسة
مايتين واحى وثمانين سنة إلى أن وضع المعتضد في اثنتين وثمانين ومايتين
كبيسة ، فاعتدلت بها ، وعلى سني المعتضد معول أهل العراق . والذي
يلجىء الأمم إلى استعمال الكبيسة في سنيها هو أن كون الأيام والليالي
إنما هو بحركة الشمس في وقت طلوعها في يوم من أيام الدهر إلى
وقت طلوعها في اليوم التالي له . والشمس إذا رجعت من أماكن الفلك
سائرة من المغرب إلى المشرق ، فانها تعود إلى ذلك المكان في ثلاثمائة
 وخمسة وستين يوماً وربع يوم . فيصير هذا الربع في كل أربع سنين
 يوماً واحداً ، يجب أن يزداد على عدد أيام السنين الأربع . فهذا الربع
 هو الذي يضطر الأمم إلى أن يكبسوا سنيهم .

وأما لفظ التاريخ فمحدث في لغة العرب لأنه معرب من مائه
روز . وبذلك جاءت الرواية ، فروى فرات بن سلمان عن ميمون بن
مهران أنه رفع إلى عمر بن الخطاب صك محله في شعبان فقال : أي
شعبان ؟ هذا هو الذي نحن فيه أم الذي هو آت ؟ ثم جمع وجوه الصحابة
وقال : إن الأموال قد كثرت وما قسمنا منها غير موقت ، فكيف
التوصل إلى ما نضب به ذلك ؟ فقالوا : يجب أن يتعرف ذلك من
رسوم الفرس . فبعد ذلك استحضر الهرمزان وسأله عن ذلك فقال :
إن لنا حساباً نسقيه ماه روز ، ومعناه حساب الشهور والأيام . فعربوا
الكلمة فقالوا : مؤرخ . ثم جعلوا مصدره التاريخ واستعملوه . ثم طلبوا
وقتاً يجعلونه أصلاً لتاريخ دولة الإسلام فاختلفوا ، ثم اجتمعوا على أن
يكون مبدأ سنيهم من سنة الهجرة ، فهذا منتهى صدر الكتاب ومبتدأ
سياقة الأبواب .



Fodor's

ISLAMIC ASIA

Iran - Afghanistan - Pakistan

Fars

EUGENE FODOR
WILLIAM CURTIS

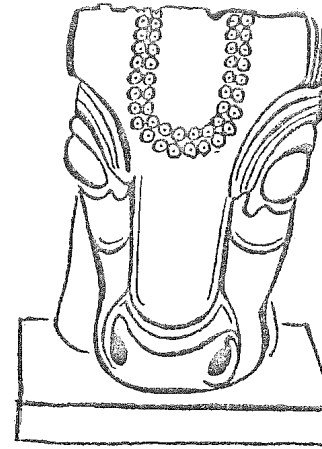
editors

ROBERT C. FISHER
executive editor

NINA NELSON
consulting editor



HODDER AND STOUGHTON



THE FARS

The Persepolis of Cyrus, Darius and Xerxes

No other place in Iran has quite the same spaciousness and a sense of contentment as the Fars. A high-level steppe, criss-crossed by fertile valleys and sheltered by the mountains from the fierce heat of the Gulf, it is the cradle of the Iranian nation to which it gave its name and its language. The chosen land of the Achaemenids it was later adopted by the vigorous Sassanid renaissance. Time passed and not until the Zends, during the 18th century, did the Fars become once again—but for less than 40 years—the heart of the Empire.

To be sure, the Persis of the Ancients was a less desolate region than it is in our day. Pasargadae was a succession of gardens and the plain of Persepolis was luxuriant with flowers and fruits. Experimental agricultural stations are attempting to turn the barren Fars into a fertile paradise, and one day it will perhaps be the granary that it was.

For the time being, the charm of the Fars is austere. Under a brilliant blue sky blaze the vivid red, green and ochre of its bare mountains. In this transparent air it is easy to imagine Cyrus preparing his campaigns, Shahpur meditating his victory over the Romans. It is a gigantic archeological field that you are coming to explore here, for, along with its world-famous sites, it must be rich in remains yet to be unearthed.

Fars

In the case of religious scholars ('*ulamā*'), jurists (*fuqahā*'), mystics (Sūfis), heretics and others, influence derived from the personal ties cultivated by these individuals, or by the institutions to which they were affiliated, with ordinary people. As this kind of patronage often depended on means, it might involve merchants, landowners and other wealthy patrons. In the realm of 'religious' patronage, however, patronage included the small gifts and stipends offered by the lay person to the prayer leader, or the charitable donation by a number of such persons to a charismatic or popular preacher. Needless to say, with time, patronage of almost every group or personage perceived as exercising authority fell under the control of the state, as with the benevolent patronage of Muslim legal scholarship and Sūfi orders by the Saljūqs and Zangids (notably Nūr al-Dīn, d. 570/1174), for instance.

On occasion, patron and patronized were divided ideologically. 'Umāra al-Yamanī (d. 569/1174), who was befriended and supported by the Fātimids in spite of his Sunni proclivities, composed a poem for Saladin describing his reversal of fortune after the fall from power of his deposed patrons. The celebrated ode apparently never reached Saladin: perhaps it would have saved the historian from crucifixion by his unrealized patron for allegedly plotting his overthrow (*Ibn Khallikān's Biographical Dictionary*, M. de Slane [trans.], Paris [1842-71], vol. 2, 367-72).

Further reading

Aghānī, *passim*.

Bencheikh, J., 'Les secrétaires, poètes et animateurs de cénacles aux II^e et III^e siècles de l'Hégire', *JA* 262 (1975), 265-315.

—, 'Le cénacle poétique du calife al-Mutawakkil (m. 247): Contribution à l'analyse des instances de légitimation socio-littéraires', *BEO* 29 (1977), 33-52.

CHALABL, 7-8, 21-2, 154-6, 276-7, 454-9.

Lapidus, I., *A History of Islamic Societies*, Cambridge (1988), 159-60, 176-7, 353.

Makdisi, G., *The Rise of Humanism in Classical Islam and the Christian West*, Edinburgh (1990), 232-47.

Nicholson, R.A., *A Literary History of the Arabs*, London (1921), 261-315.

Yāqūt, *Mu'jam al-udabā'*, I. 'Abbās (ed.), Beirut (1993), *passim*.

S.M. TOORAWA

Persia, culture and literature

The momentum of conquest after the Prophet's death in 10/632 carried the Arabs within a generation into the former Sasanian lands of Iraq and Persia and within a century into the lands of 'l'Iran extérieure', Transoxania and Khwarazm. Hence in Iraq and Persia, the Arabs became immediately the heirs of the Sasanians, at first in a military and political sense but later as cultural heirs also. The process of acculturation was easier here than in the lands conquered from the Byzantines, in the eastern Mediterranean region or from the Visigoths in Spain, since the former state church of Zoroastrianism was toppled and the overwhelming majority of Persians freely adopted the new faith of Islam. Arabs and Persians thus became co-religionists, and this facilitated for the Arabs acceptance of much of the older Persian secular culture. It was, of course, precisely in such fields as artistic expression and material culture (food habits, clothing, housing) that the Persians were patently superior to the Arabs, with their desert or small-town backgrounds.

As a countering force, however, there was a suspicion of things Persian among the ranks of the rigorist and pietistic Arab religious institution, the traditionists and *fuqahā'*, who held that everything necessary for salvation had come out of Arabia and was enshrined in the Koran and in the *sunna* of the Prophet and the early Muslims. Apart from the religious argument, literary expression was the only aspect of culture in which the Arabs could claim equality with, if not superiority over, the Persians: in the miracle of the Koran, naturally, but also in the glories of pre-Islamic and early Islamic poetry. Hence religious disapproval was reinforced by a vaunting of the Arab literary heritage when there arose in the third/ninth century a struggle over acceptance of the ancient Persian heritage within an Islam hitherto largely dominated by Arab ways of life and thought; this was the *Shu'ūbiyya* controversy, essentially a battle of books which ended in the tacit acceptance of the Persian strand within the fabric of Islamic civilization.

Yet despite what purist Arab scholars liked to think, Islam had never been a totally Arab creation; even the Koran contained several words of Persian origin, attesting a cultural symbiosis in pre-Islamic times in such regions as Iraq and eastern Arabia. The attractiveness

وَأَلَى الْأَيْفَكِهِ حَتَّى يَحْفَظَ الْقُرْآنَ، فَمَا
فَكَهُ حَتَّى حَفَظَهُ.

وتوفي الفرزدق عن عمر ناهز
التسعين عاماً، وعلى الرغم مما كان
بينه وبين جرير من مهاترات وهجاء
مقذع إلا أن جريراً حزن حزناً شديداً
لموت الفرزدق وأبّنه قائلاً:

فَلَا حَمَلَتْ بَعْدَ الْفِرْزَدِقِ حَرَّةً
وَلَا ذَاتَ حَمَلٍ مِنْ نَفَاسٍ تَعَلَّتْ
هُوَ الْوَاغِدُ الْمَيْمُونُ وَالرَّاتِقُ النَّثَائِي
إِذَا النُّعْلُ يَوْمًا بِالْمَشِيرَةِ زَلَّتْ
وَقَالَ: «أَمَا وَاللَّهِ إِنِّي لِأَعْلَمُ أَنِّي قَلِيلُ
الْبَقَاءِ بَعْدَهُ، وَلَقَدْ كَانَ نَجْمَنَا وَاحِدًا،
وَكُلُّ وَاحِدٍ مِنَّا مَشْغُولٌ بِضَاحِيهِ»، وَيَقِي
حَزِينًا وَقَالَ: «أَطْلَفًا مَوْتَ الْفِرْزَدِقِ
جَمْرَتِي، وَأَسَالُ عِبْرَتِي، وَقَرَّبَ مَنِيَّتِي».
فَعَاشَ بَعْدَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا.

عبد الكريم عبد الحشاش

وقد أكثر الفرزدق من شعر الفخر
كقوله:

تَرَى النَّاسَ مَا سَرْنَا يَسِيرُونَ خَلْفَنَا
وَإِنْ نَحْنُ أَوْمَانًا إِلَى النَّاسِ وَقَفُوا
وَمِنْ أَجُودِ شَعْبِهِ فِي الْوَصْفِ
وَالْفَخْرِ:

وَرَكِبَ كَأَنَّ الرِّيحَ تَطْلُبُ عَنْدَهُمْ
لَهَا تَرَةً مِنْ جَذْبِهَا بِالْعَصَائِبِ
يَعْضُونَ أَطْرَافَ الْعِصِيِّ كَأَنَّهَا
تُخْزَمُ بِالْأَطْرَافِ شَوْكِ الْعِقَارِبِ
سَرُوا يَخِيطُونَ اللَّيْلَ وَهِيَ تَلْفَهُمْ
عَلَى شَعْبِ الْأَكْوَارِ مِنْ كُلِّ جَانِبِ
إِذَا مَا رَأَوْا نَارًا يَقُولُونَ: لَيْتَهَا
وَقَدْ خَصِرَتْ أَيْدِيهِمْ، نَارٌ غَالِبِ
وَيُرَوَى أَنَّ الْفِرْزَدِقِ فِي آخِرِ أَيَّامِهِ
تَعَلَّقَ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ وَعَاهَدَ اللَّهَ عَلَى
تَرْكِ الْهَجَاءِ وَالْقَذْفِ، وَقَبِدَ نَفْسَهُ بِقَبْدِ

وقال اللغويون: لو ضاع شعر
الفرزدق لضاع ثلث اللغة. وكانت
للفرزدق مساجلات مع اللغويين
والنحاة، فحينما سمع عبد الله بن
إسحاق النحوي قول الفرزدق:

مَسْتَقْبِلِينَ شِمَالَ الشَّامِ تَضْرِبُنَا
بِخَاصِبِ كَنْدِيفِ الْقَطَنِ مَنثورِ
عَلَى عَمَائِمِنَا يَلْقَى وَأَرْحَلِنَا
عَلَى زَوَاحِفٍ تُزْجِي مَخْهَا رِيرِ
قَالَ: موضع «رير» الرفع وإن رفعت
أقويتا فهجاه الفرزدق بببيت غدا
شاهداً للنحاة:

فَلَوْ كَانَ عَبْدُ اللَّهِ مَوْلَى هَجْوَتِهِ
وَلَكِنْ عَبْدُ اللَّهِ مَوْلَى مَوَالِيَا
فَهُوَ يَعْرِفُ أَنَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يَقُولَ آخِرُ
الْبَيْتِ مَوْلَى مَوَالٍ، وَلَكِنَّهُ أَرَادَهَا شَاهِدًا
عَلَى إِمْكَانِيَّةِ أَنْ تَأْتِيَ مَوْلَى مَوَالِيَا،
تَبْرَمًا مِنْ قِيُودِ النُّحَاةِ.

مراجع للاستزادة:

- الأصفهاني، الأغاني (دار الكتب العلمية، بيروت 1992).
- عبد القادر البغدادي، خزنة الأدب، تحقيق عبد السلام هارون (الهيئة المصرية، 1971م).
- أبو عبيد الله المرزباني، معجم الشعراء، تحقيق د. ف. كركو (دار الكتب العلمية، بيروت 1982م).
- الطبري، تاريخ الطبري (دار المعارف، مصر، 1970م).

■ الفرس

الفرس في العصور القديمة

يشمل الإقليم الذي يطلق عليه اسم فارس Persia. وهي تسمية يونانية. منطقة تمتد من القوقاز شمالاً إلى الخليج العربي جنوباً، ومن نهر الهندوس شرقاً حتى بلاد الرافدين غرباً. وعلى هذا يمتد الإقليم حالياً على أجزاء كبيرة من إيران وأفغانستان والعراق وباكستان. وقد أطلق أوائل الفرس على منطقتهم هذه اسم بلاد الأريين، في حين أطلقت عليهم المصنّفات اليونانية اسم «الفرس» Persians وعلى أراضهم اسم «فارس». علماً أن التسمية حالياً تنطلق على أحد أقسام الهضبة الإيرانية المطلة على

في السياسة والدين والاقتصاد وخاصة الهنود، كما تبنا لغة هندو-أوربية قريبة من السنسكريتية [ر] واعتمدوا الخط المسماري في كتاباتهم الرسمية والدينية، والأحرف الآرامية لغيرها من الكتابات.

وتحو أواسط القرن السادس ق.م، ويعد مقتل أستواجس Astyages آخر ملوك ميديا، تمكنت العناصر الفارسية (سكان إقليم فارس) بقيادة قوروش [ر] وبعده ابنه قمبيز من تأسيس أول الممالك الفارسية على أنقاض الميديين، وتمكنوا من مد نفوذهم إلى أواسط آسيا الصغرى وآسيا الغربية، واحتلوا بلاد الرافدين ومصر ومناطق متعددة

الخليج العربي، وهو الموطن الأول للقبائل الآرية التي قدمت أصلاً من مناطق متعددة في شمال جبال الأورال وتعايشت مع عناصر هندية متناثرة، استوطنت المنطقة قبل قدومهم، ولكنهم سادوها فيما بعد.

بحسب الدراسات الأثرية، يعد العيلاميون (الألف الثالث ق.م) أول من أنشأ حضارة متميزة على الهضبة الإيرانية. وبحسب المؤرخ الإغريقي هيروdotus [ر] تلا العيلاميين في سيادة المنطقة، الميديون (سكان إقليم ميديا) الذين أسسوا بدءاً من القرن الثامن ق.م أول كيان سياسي واسع، واكتسبوا كثيراً من ثقافات الأمم التي سبقتهم

Geanakoplos, Dero John,
Byzantium, Chicago, 1984, 225-245

- Emerites
- Fars
- Anaples
- Bizans

B.
BYZANTIUM AND THE PERSIANS,
ARABS, AND ARMENIANS

248.

Introduction. From time immemorial, eastern areas in central Asia had exercised a strong influence on the Mediterranean world. Thus it is not surprising that certain eastern customs found their way into the Byzantine imperial court and were readily adopted into its ceremonies. From the Persians the Roman emperors Aurelian and later Diocletian borrowed the use of the diadem and the act of *proskynesis* (obeisance to the emperor by prostration on the floor). After smashing the power of the Persians, the one great rival of Byzantium up until the early seventh century, the Byzantine Emperors Heraclius and his successors officially adopted the title *Basileus* (ruler of all the *ecumene*) to add to the earlier title of *autokrator*. The term *basileus* is analogous to the Persian title Shah (king of kings).

The opening phrase from an edict of Heraclius (629) illustrates this new use of the term *basileus*: "Heraclius and [his son] Heraclius, the New Constantine, Faithful Emperors [*basileis*] in Christ".*

Nevertheless, Byzantine relations with the Persians were most notable for the constant rivalry and violent acrimony between them, which led to several periods of almost uninterrupted warfare. In the following account of the Persian capture of Jerusalem (614) written by the Byzantine monk, Antiochus Strategos, who lived in the *laura* of St. Saba (in Jerusalem), we observe the negative Byzantine attitude toward the conquering Persians, the legacy of centuries-long hostility.

THE PERSIAN CAPTURE OF JERUSALEM AS SEEN BY A
BYZANTINE MONK

(Translated by F. Conybeare, "Antiochus Strategos' Account of the Sack of Jerusalem (614)," *English Historical Review* 25 [1910]: 506-7.)

The beginning of the struggle of the Persians with the Christians of Jerusalem was on the 15th April, in the second indiction, in the fourth year of the Emperor Heraclius. They spent twenty days in the struggle. And they shot from their ballistas with such violence, that on the twenty-first day they broke down the city wall. Thereupon the evil foemen entered the city in

25 OCAK 1995

Byzantium and the Persians, Arabs, and Armenians 335

great fury, like infuriated wild beasts and irritated serpents. The men however who defended the city wall fled, and hid themselves in caverns, fosses, and cisterns in order to save themselves; and the people in crowds fled into churches and altars; and there they destroyed them. For the enemy entered in mighty wrath, gnashing their teeth in violent fury; like evil beasts they roared, bellowed like lions, hissed like ferocious serpents, and slew all whom they found. Like mad dogs they tore with their teeth the flesh of the faithful, and respected none at all, neither male nor female, neither young nor old, neither child nor baby, neither priest nor monk, neither virgin nor widow. . . .

Meanwhile the evil Persians, who had no pity in their hearts, raced to every place in the city and with one accord extirpated all the people. Anyone who ran away in terror they caught hold of; and if any cried out from fear, they roared at them with gnashing of teeth, and by breaking their teeth forced them to close their mouths. They slaughtered tender infants on the ground, and then with loud yelps called their parents. Their parents bewailed the children with vociferations and sobbings, but were promptly despatched along with them. Any that were caught armed were massacred with their own weapons. Those who ran swiftly were pierced with arrows, the unresisting and quiet they slew without mercy. They listened not to appeals of supplicants, nor pitied youthful beauty, nor had compassion on old men's age, nor blushed before the humility of the clergy. On the contrary they destroyed persons of every age, massacred them like animals, cut them in pieces, mowed sundry of them down like cabbages, so that all alike had severally to drain the cup full of bitterness. Lamentation and terror might be seen in Jerusalem. Holy churches were burned with fire, others were demolished, majestic altars fell prone, sacred crosses were trampled underfoot, life-giving icons were spat upon by the unclean. Then their wrath fell upon priests and deacons: they slew them in their churches like dumb animals.

*From J. and P. Zepos, eds., *Jus graecoromanum* (Athens, 1931), p. 36.

249.

Introduction. The collapse of the Persian Empire in the early seventh century facilitated the extraordinarily rapid rise and expansion of the newly Islamized Arabs. In many ways the Arabs took the former place of the Persians in Byzantine eyes, inheriting both the hostility and also the cultural interaction accompanied by Byzantine respect for highly refined eastern culture. The Arabs, like the Persians, were never considered by the Byzantines as "barbarians." All of these factors led to closer Byzantine ties with the Arabs than with other peoples, extending from the seventh century to at least the twelfth.

Ironically, at the time of the first Arab penetration across the extreme eastern borders of the empire (mid-seventh century), the Arabs, to judge by the Byzantine chroniclers, were viewed as either a heretical Jewish sect or an insignificant dissident Christian group. But the Byzantines soon learned how unique and vital the new Islamic civilization was, and by the end of the seventh century Syria, Palestine, Egypt, and North Africa were all permanently lost to

أضواء جديدة
على

دور الفرس في قيام الدولة العباسية

الدكتور محمد عبد الفتاح حليان

أستاذ التاريخ الإسلامي المساعد بكلية الدراسات الإنسانية

منهم ، الى تفسير قيام الدول على اساس نظرية الصراع القومي (العنصرى)
ولكن كان " جوينو " أحد قناصل فرنسا بأيران في القرن التاسع عشر من الرواد
الأوائل الذين نادوا بهذه النظرية العنصرية لتفسير قيام الدول ، الا أن " فان
فلوتن " الألماني هو الذى عنى بتطبيقها على تاريخنا الاسلامى ، فقد ذهب
في كتابه " السيادة العربية والشعبة والاسرائيليات في عهد بنى أمية (1)

الى ان الفرس احتضنوا الدعوة العباسية بسبب كراهية الشعب الايرانى
المحكّم للعرب الحاكمين الأجانب ، وسبب تلك الكراهية - في زعمه - يرجع الى
أن الحكام العرب فشلوا في أن يعاملوا أهل البلاد المفتوحة الذين اعتنقوا الاسلام
معاملة مساوية للعرب المسلمين ، وقد أدى هذا التمييز في المعاملة الى انبعاث
القومية الايرانية كسلاح ذاتى للشعب الايرانى ، وأستغل العباسيون هذا التيار
القومى لصالح دعوتهم فأسقطوا الدولة الأموية وأزالوها من الوجود . وهكذا ينتهى
هذا السطر الى القول بأن قيام الدولة العباسية ما هو إلا صراع بين السامية
والآرية ، أى بين العرب والفرس . وقد تبع " فان فلوتن " في القول بهذا
التفسير العنصرى لقيام الدولة العباسية مستشرقون كثيرون . فيقول " بيكر " (2)

" ان انتصار العباسيين معناه انتصار الفرس على العرب ، وقد اختفت بذلك
الطبقة العربية وحلت محلها أرستقراطية رسميه مهجنه ، لم يكن عمارها الجدارة
في الاسلام أو شرف النسب ، بل السلطة المفوضة من الامير الحاكم " ويقول براون (3)

(1) هذا هو عنوان الترجمة العربية التي قام بها الدكتور حسن ابراهيم وزميله .
2. Cambridge : Med . History , Voll 2 P . 364 .
3. Literary History Of Persia , P . 247 .

ذهب البعض الى أن الدولة العباسية قامت على كتاف الفرس الذين سارعوا
الى الالتفاف حول دعاة بنى العباس لأسباب عنصرية قومية ، فهو " الفرس نفسى
زعمهم - أمينوا في ظل الحكم الأموى ولم يحظوا بمساواتهم مع العرب رغم اعتناقهم
الاسلام . ولذا كان الصراع الذى حدث بين العباسيين والامويين في حقيقته صراعاً

بين العرب والفرس ، أى بين السامية والآرية وقد انتهى بانتصار الفرس وقيام دولة
بنى العباس . وذهب البعض الآخر الى أن العنصر العربى كان العنصر الفعال
في اقامة الدولة العباسية ، وأن دور الفرس في هذا الصدد كان محدوداً للغاية
ولا يمكن مقارنته بدور العرب .

وما أرححه هو أن الدولة العباسية قامت على كتاف الفرس ، ولكن تأييدهم
لدعوة بنى العباس لم يتم على أساس عنصرى قومى ، وأنا قام من منطلق اسلامى
وفيما يلى تفصيل لهذا الاجاز .

نظر كثير من المستشرقين الى قيام الدولة العباسية على أنه نتاج للصراع
العنصرى بين العرب والفرس ، وترجع جذور هذه النظرة الى القرن التاسع عشر
الميلادى حين شهدت أوروبا صراعات عنصرية قامت على أساسها الكثير من الدول
الأوربية الحديثة ، وهذا ما حدا بكثير من الكتاب الأوربيين ، وبخاصة الألمان

whom were sent to Sicily by the *imāms* of Cairo to act as governors. This was true of, for example, *Dja'far b. Muhammad*, in Egypt counsellor to al-'Aziz bi-'llāh (al-Mu'izz's successor in 364/975), who governed the island for two years (372/983-374/985). This period saw the apogee of Kalbid prestige: in Egypt, when al-Ḥākim bi-amr Allāh [q.v.] was proclaimed caliph, the Kutāma Berbers, Fātimid supporters, demanded that control of affairs be entrusted to al-Ḥasan b. 'Amnār, the victor of Rametta and nephew of al-Ḥasan b. 'Ali b. Abi 'l-Husayn; in Sicily, the Kalbid Abu 'l-Futūh Yūsuf b. 'Abd Allāh (379/989-388/998) governed the island with great wisdom for eight years. The former was granted the title of *Amin al-Dawla* and the latter that of *Thiḡat al-Dawla*.

The fortunes of the Banū Abi 'l-Husayn family soon declined from this peak: in Egypt there was a conspiracy against al-Ḥasan, while Sicily sank into chaos under *Dja'far* (388/998-410/1019), son of Yūsuf. Although the steadily increasing autonomy enjoyed by Sicily from the outset of Fātimid rule in Egypt coincided with the greatest splendour of the amīrs' court in Palermo, it proved detrimental to the political realities of the moment, in the face of which the Kalbid rulers should have shown greater administrative prudence and zeal. Instead, they preferred relaxing in the mansions of Palermo, numerous at this period, to the efforts of military undertakings or the cares of political responsibility. Indeed *Dja'far*, amīr of the island for twenty years, seems to have been the founder of Castello di Mareddolci in Palermo. The effects of this decline were apparent in all fields, but they were especially marked in military matters: the Muslims suffered their first setback in Bari in 394/1004 at the hands of the Byzantines and the Venetians, and the following year they were checked by the Pisans at Reggio.

This already serious state of affairs worsened under the rule of *Dja'far's* brother, the Kalbid amīr Aḥmad b. Yūsuf al-Akḥal (410/1019-427/1036), about whose campaigns in Calabria and Apulia the Arab chroniclers have little to say. It is certain, on the other hand, that during the 15-year span of this governorate a new element, the Zirids, played a far larger part than formerly in the political and military life of Sicily. In fact, al-Mu'izz b. Bādīs, at the instigation of many of al-Akḥal's opponents, who complained of his injustice and malpractices, sent his own son, 'Abd Allāh, to the island at the head of a large military contingent. Al-Akḥal sought the help of the Byzantines, with whom he had already entered into negotiations. The latter defeated the Zirid forces, but then withdrew to Calabria, leaving 'Abd Allāh to effect the easy defeat of his opponent, whom he besieged and killed.

The struggle for power among Yūsuf's sons, their continual intrigues and boundless ambitions, characterized the governorate of al-Ḥasan, called al-Ṣam-ṣām, the last Kalbid amīr of Sicily (431/1040-445/1053; the latter date is given variously in the Arab chronicles). Various local *kā'id*s [see *IBN AL-HAWWĀS* and *IBN AL-THUMNA*], however, had already begun to lay claim to power on the island, and their struggles for supremacy hastened Norman intervention in Sicily.

Of the total period of Muslim rule in Sicily, the Kalbid era was one of the most prosperous. As their reign began when the bloodiest and most devastating military offensives could be considered over, some of the most far-sighted of the rulers of the Banū Abi 'l-Husayn family, sustained by the prospect of

autonomy, promoted the marked development of western Sicily. Palermo and some other urban centres prospered once more, thanks to the new impetus given to municipal enterprises, to public works and to cultural matters. In the capital especially, the study of the traditional sciences had already been inaugurated in the preceding period, and some of the most enlightened Kalbid amīrs, themselves often enthusiastic versifiers, encouraged an exceptional development of poetry, as may be seen from the few extant extracts of the vanished anthology compiled by Ibn al-Kaṭṭā' al-Ṣiḡilli [q.v.].

Bibliography: The historical, geographical and literary texts dealing with the Kalbids of Sicily have been collected by M. Amari in *Biblioteca arabo-sicula*, Leipzig 1857, appendix, Leipzig 1875 (Italian tr., i, Turin-Rome 1880; ii, 1881; appendix 1889); the historical data on this family have been studied by this same historian in *Storia dei Musulmani di Sicilia*², ed. C. A. Nallino, Catania 1933-39.

Some interesting information on the relationship between the Kalbids and the Fātimid *imāms* of Irīḡiya can be found in Abū 'Alī Maṣṣūr al-'Azīz al-Djāwḡharī, *Sirat al-ustādḡ Djāwḡhar*, ed. Muḡ. Kāmil Ḥusayn and Muḡ. 'Abd al-Ḥādī Ṣa'īra, Cairo 1954 (Fr. tr. by M. Canard, Algiers 1958); certain texts relating to these relationships have been translated into Italian by U. Rizzitano in *RSO*, xxxii (1957), 546-55; cf. also U. Rizzitano, *Gli Arabi in Italia*, in *L'Occidente e l'Islam nell'Alto Medioevo*, Spoleto 1965, i, 93-114; idem, *Un compendio dell'Antologia di poeti arabo-siciliani intitolata "ad-Durrah al-ḡaṡīrah min ṣu'arā' al-Gaṡīrah" di Ibn al-Qaṡṡā' "il Siciliano"*, in *Atti del Acc. Naz. Lincei*, 8th series, vol. viii, Rome 1958, 335-78. In the *Kulāb a'māl al-a'lām* of Lisān al-Dīn b. al-Kḡaṡīb, one chapter is devoted to the Banū Abi 'l-Husayn family; cf. the edition by Aḡmad Muḡkḡtār al-'Abbādī and Muḡ. Ibrāḡīm al-Kittānī, Casablanca 1964, 122-36 (Sp. tr. by R. Castrillo Marquez, Madrid 1958). (U. RIZZITANO)

KAL'E [see KAL'A].

*KAL'E-I SEFID, a fortress in Fārs, in 30° 10' N. Lat. and 51° 30' E. Long. (Greenwich). It is built on a mountain with a flat top, in the eastern part of the valley of Kohra, which falls steeply down on all sides. On its summit, which can only be reached by cliff-paths, lies an extensive well-wooded plateau watered by numerous springs. A strong garrison is necessary for its defence, as is noted in the *Fārsnāma*. Descriptions of the fortress and the country round it are given, among Oriental writers for example, by Ibn al-Balkḡī in the *Fārsnāma* (the pertinent passage is copied by Mustawfī, *Nuzḡat al-Kulūb*, 'Alī Yazdī and Mirkḡānd (see *Bibl.*). Of descriptions by European travellers in the 19th century, that of Stolze deserves special mention; along with Andreas he explored the mountain and castle thoroughly. The statements of Kinneir, who visited Kal'e-i Sefid in 1810, are unreliable, according to Stolze.

The name of the fortress is given in the Persian geographers and historians as Kal'e-i Isfid (Sefid, Sepid), the "white citadel"; Kal'e-i Ispid-diz (the "white fortress") is also found; Kal'e-i Sefid is the only form in use at the present day. Translated into Arabic the name is given in Ibn al-Aṡḡīr (ed. Tornberg), xi, 46 as al-Kal'a al-Bayḡā'. The name "white citadel", which is found elsewhere as a name for a castle in areas where Arabic and Persian are spoken (e.g., in al-Ḥīra, al-Madā'in, in the oasis of Ruḡba east of Hawrān, and in the region of Kayrawān, in Afghanistan, etc.; for Biredjīk cf. above i, 1233), may

060067 FARS

chitectural terms, however, the most impressive of all the later buildings at Persepolis consists of the so-called throne hall (or Hall of One Hundred Columns), which was most probably begun by Xerxes and completed by Artaxerxes. Although the square hall of this structure was not given the towering height of the main hall of the apadana, its ground area was substantially larger, with each side measuring 68.50 m.

Subsequent construction at Persepolis was mainly confined to the southeast corner of the terrace and to the creation of a series of private palaces of lesser note. A well-documented exception concerns the addition of a double staircase on the south side of Darius's palace. There an Old Persian inscription proclaims the authorship of Artaxerxes III (359–338 BCE) and an analysis of the associated reliefs shows them to be of the same late date (Roaf, 1983). Elsewhere, both Artaxerxes II (404–359 BCE) and Artaxerxes III chose to locate their sizable rock-cut tombs on the western slope of the fortified hill that overlooks the terrace. With the completion of these last two major monuments, however, a singular record of sustained architectural and artistic accomplishment came to an effective close only a handful of years before the fateful destruction of the site.

[See also Persia, article on Ancient Persia.]

BIBLIOGRAPHY

- Balcer, Jack. "Alexander's Burning of Persepolis." *Iranica Antiqua* 13 (1978): 119–133.
- Cahill, Nicholas. "The Treasury at Persepolis." *American Journal of Archaeology* 89 (1985): 373–389.
- Calmeyer, Peter. "Textual Sources for the Interpretation of Achaemenian Palace Decoration." *Iran* 18 (1980): 55–63.
- Cameron, George G. *Persepolis Treasury Tablets*. Oriental Institute Publications, 45. Chicago, 1948.
- Ghirshman, Roman. "Notes iraniennes VII. À propos de Persépolis." *Artibus Asiae* 20 (1957): 265–278.
- Hallock, Richard T. *Persepolis Fortification Tablets*. Oriental Institute Publications, 112. Chicago, 1969.
- Herzfeld, Ernst. *Iran in the Ancient East*. London, 1941.
- Krefter, Friedrich. *Persepolis Rekonstruktionen*. Teheraner Forschungen, 3. Berlin, 1971.
- Nylander, Carl. "Mason's Marks in Persepolis: A Progress Report." In *Proceedings of the Second Annual Symposium on Archaeological Research in Iran*, pp. 216–222. Tehran, 1974.
- Porada, Edith. "Classic Achaemenian Architecture and Sculpture." In *The Cambridge History of Iran*, vol. 2, *The Median and Achaemenian Periods*, edited by Ilya Gershevitch, pp. 793–827. Cambridge, 1985.
- Roaf, Michael. *Sculptures and Sculptors at Persepolis*. *Iran* 21 (1983).
- Root, Margaret Cool. *The King and Kingship in Achaemenid Art: Essays on the Creation of an Iconography of Empire*. Acta Iranica, 19. Leiden, 1979.
- Root, Margaret Cool. "Circles of Artistic Programming: Strategies for Studying Creative Process at Persepolis." In *Investigating Artistic Environments in the Ancient Near East*, edited by Ann C. Gunter, pp. 115–139. Washington, D.C., 1990.
- Sami, Ali. *Persepolis*. Translated by R. Norman Sharp. 2d ed. Shiraz, 1955.
- Schmidt, Erich F. *Persepolis*, vol. 1, *Structures, Reliefs, Inscriptions*. Oriental Institute Publications, 68. Chicago, 1953.

- Schmidt, Erich F. *Persepolis*, vol. 2, *Contents of the Treasury and Other Discoveries*. Oriental Institute Publications, 69. Chicago, 1957.
- Schmidt, Erich F. *Persepolis*, vol. 3, *The Royal Tombs and Other Monuments*. Oriental Institute Publications, 70. Chicago, 1970.
- Shahbazi, A. Shapur. *Persepolis Illustrated*. Tehran, 1976.
- Stronach, David. "The Apadana. A Signature of the Line of Darius I." In *De l'Indus aux Balkans. Recueil Jean Deshayes*, pp. 433–445. Paris, 1985.
- Tilia, Ann Britt. *Studies and Restorations at Persepolis and Other Sites in Fārs*. Istituto Italiano per il Medio ed Estremo Oriente, *Reports and Memoirs* 16, 18. Rome, 1972, 1978.
- Trümpelmann, Leo. *Persepolis: Ein Weltwunder der Antike*. Mainz, 1988.

DAVID STRONACH and KIM CODELLA

FARS

PERSIA. [This entry provides a broad survey of the history of Persia as known primarily from archaeological discoveries. It is chronologically divided into four articles:

- Prehistoric Persia
- Ancient Persia
- Persia from Alexander to the Rise of Islam
- Persia in the Islamic Period

In addition to the related articles on specific subregions and sites referred to in this entry, see also History of the Field, article on Archaeology in Persia.]

Prehistoric Persia

Persia is mostly a high, desertic plateau surrounded by forested mountains. As a result of its rugged topography and severe seasonal climates, permanent settlements were always localized around oases or riverine water sources and near the 5–10 percent of the land surface that is arable. About half of the arable land must be farmed with the aid of irrigation.

Persia's prehistory is understood as a result of numerous expeditions to discover sites and then through selective excavations. In the late nineteenth century, French archaeologists pioneered research in Persia, primarily in the central Zagros Mountains and Khuzistan. Following World War II, and until all foreign research ceased with the Iranian Revolution of 1979, archaeologists from the United States, Britain, Canada, and most western European countries, as well as Japan, also carried out projects there. Rather than excavate single sites, many archaeologists during the postwar era explored whole regions. During two decades of intensive research, they surveyed most of western Iran, providing a wealth of information on changes in population from period to period and differences among regions. [See Demography.] Nevertheless, this information represents only a preliminary stage in archaeological understanding, for excavations of some critical sites that would provide a solid basis for interpreting the survey results could not be carried out or completed.

2000 EXIM 123

with Mīnovī, however, later turned into deep mutual animosity and vituperative exchanges.

In 1942 Farzād moved to London as an employee of the Persian section of the British Broadcasting Corporation (BBC), a post he held for eight years. Following that, he joined the Persian embassy in London as a local staff member. Later he was put in charge of the students' section and also became the cultural attaché for close to a decade.

While at the BBC, Farzād continued to write and publish poetry in Persian. The three slim volumes of poetry he published at this stage are among his best compositions. They are: *Gol-e ġam* (Rose of sorrow; London, 1945), *Kūh-e tanhā'ī* (Mountain of loneliness; Tehran, 1947), and *Bazm-e dard* (Feast of pain; Tehran, 1953). He also produced many radio plays for the BBC based on anecdotes from Rūmī's *Maṭnawī*, and worked intermittently on his edition of Ḥāfez. Almost all of Farzād's works in this period—from his poems to his notes on Ḥāfez—emit strong feelings of bitterness, for he believed that a conspiracy of the Persian scholarly establishment in league with Britain were bent on thwarting his scholarly work on Ḥāfez.

In mid-1960s, however, there was a sudden turn in his scholarly career. With the help of Golām-'Alī Ra'dī Āḍarākšī and a few other well-placed friends, he finally found a niche for himself in the Persian academic milieu. In 1967 he was awarded a doctorate in Persian literature at Shiraz University (soon to be renamed Pahlavi University) and appointed professor in the university's faculty of letters and humanities. Thus began, somewhat belatedly, the career which he thought best suited his talents. More importantly, at long last he had the opportunity to publish his work—now reportedly consisting of ten volumes—on Ḥāfez. He remained at the university for ten years while his work on Ḥāfez was being prepared for publication.

Early in 1977 Farzād suffered a brain hemorrhage and lapsed into a coma. He died over four years later in London and was buried there. Throughout this period he was nursed with exemplary fortitude and courage by Faḳrī Farzād, his devoted wife (Hoşūrī, p. 594; 'Alawī, p. 239). By then, seven volumes of his work on Ḥāfez had been published. His critical edition of Ḥāfez's *Dīvān* was published posthumously, as were his poetic compositions and much of his other writings.

Farzād was a versatile litterateur well acquainted with Western literature, but his approach to Persian scholarship had all the hallmarks of an autodidact. The principle on which he had devised his approach to Ḥāfez, untenable from a scholarly point of view, was followed by some later poet-editors like Aḥmad Šāmlū, who have produced their own versions of Ḥāfez's *Dīvān*, in which the intuitively aesthetic opinions of the editor play a large part in choosing between textual variants. Apart from his contributions to the study of Ḥāfez, Farzād translated to and from Persian and wrote several articles on versification and poetic metres. He was also a keen advocate of the reform of the alphabet and spelling system.

Bibliography: For a selected bibliography of Farzād's publications, see Ī. Afšār, "Dargodašt-e Mas'ūd Farzād," *Āyanda* 7, 1360 Š./1981, pp. 589-91.

B. 'Alawī, "Farzād: Ensān-e ranjdāda wa setīzgar," *Āyanda* 8, 1361 Š./1982, pp. 237-41. M. Farzād, *Ḥāfez: seḡhat-e kalemat wa eṣālat-e ġazalḥā*, 2 vols., Shiraz, 1349 Š./1970. Idem, *Ḥāfez: gozāreš-ī az nīma-rāḥ*, Shiraz, 1352 Š./1973. Idem, "Soḳanān-e Farzād az sargozašt-e ḳod," *Āyanda* 7, 1360 Š./1981, pp. 595-99. Idem, *Sorūdāḥā-ye Mas'ūd Farzād*, ed. M. Rastgār Fasā'ī with intro. by Ġ.-'A. Ra'dī Āḍarākšī, Shiraz, 1369 Š./1990. Šams-al-Dīn Moḥammad Ḥāfez, *Dīvān*, ed. M. Farzād. n.p., 1362 Š./1983. 'A. Hoşūrī, "Yād-ī az Farzād," *Āyanda* 7, 1360 Š./1981, pp. 593-94.

(AHMAD KARIMI HAKKAK)

FARZĀN, SAYYED MOḤAMMAD (b. 1894, d. 1349 Š./1970), erudite scholar in Islamic sciences specializing in Arabic and Persian Literature. Born in Sandādān, a district of Bīrjand, he moved to Mašhad to continue his education. In 1918 he began his carrier at the Department of Education in Sīstān, where he founded several modern educational establishments and because of his outstanding managerial skills was referred to as "Modīr." During 1930-52 he served as the head of the department of education in Būšeḥr, Šāhrūd, and Bīrjand. He spent the rest of his life teaching at the School of Theology of University of Tehran. He had an excellent command of Arabic and French. Farzān led an ascetic life and is well remembered for his oratorical prowess. A collection of Farzān's articles was published by A. Edāračī Gilānī (Tehran, 1356 Š./1977).

Bibliography: Y. Āryanpūr, *Az Nīmā tā rūzgār-e mā*, Tehran, 1374 Š./1995, p. 168. Ḥ. Du'ī-Faqārī, "Yād-e yārān," *Rošd* (Adab-e fārsī) 11/40, 1375 Š./1996, pp. 32-36. 'A. Farzīn, "Sayyed Moḥammad Farzān," *Āyanda* 17/9-12, 1370 Š./1991 pp. 762-64. M. Mīnovī, *Naqd-e ḥāl*, 3rd ed., Tehran 1367 Š./1988, p. 469. M.-E. Reżwānī, "Wafāt-e Sayyed Moḥammad Farzān," *Rāhnemā-ye ketāb*, 13/1-2, 1349 Š./1970, pp. 122-29. "Wafāt-e Sayyed Moḥammad-e Farzān," *Yağmā* 23/1, 1349 Š./1970, pp. 60-61.

(HŪŠANG ETTEḤĀD)

FASĀ, a *šahrestān* and a city in Fārs.

- i. *Geography and History*.
- ii. *Tall-e Žaḥḥāk*.

i. GEOGRAPHY AND HISTORY

The *šahrestān* of Fasā, with an area of ca. 3,820 km², is bounded to the north by the *šahrestāns* of Eṣṭāḥbān/Estāḥbān (q.v.) and Shiraz, to the east by Eṣṭāḥbān and Dārāb (q.v.), to the south by Dārāb and Jahrom (q.v.), and to the west by Jahrom and Shiraz. It comprises three *šahrs* (towns or cities): Fasā, Šešdeh and Žāhedšāhr; five *baḳšes* (districts): Šešdeh, Qarabolāğ, Šībkūh, Noḳbandāğān, and the *markazī* (central) *baḳš*;

19 OCT 1997
 MADR. KUTUBKHANA-YE
 SADEGH KHAN
 SOHRABDIYAR
 TEHRAN

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد پنجم، تهران، ۱۳۷۹.

۷۵

اشکنان

عمدتاً غلات، خرما و تره‌بار است (فرهنگ جغرافیایی آبادیها، همانجا). اهالی به زبان فارسی با لهجه لاری سخن می‌گویند و پیرو مذاهب تشیع و تسنن هستند (فرهنگ جغرافیایی ایران، ۱۱).

در منابع کهن از اشکنان سخنی به میان نیامده است، اما انصاری که کتابی خطی و قدیمی به نام تاریخ لارستان، در اختیار داشته است، می‌نویسد: قریه اشکنان را هوشنگ فرزند منوچهر برای اشک اول از پادشاهان اشکانی، ساخته، و به نام او آن را اشکنان نامیده است. بدین ترتیب، وی سابقه تاریخی اشکنان را به پیش از اسلام و دوره اشکانیان بازمی‌گرداند (ص ۲۴). به گفته انصاری در حدود سال ۳۰۰ق/۹۱۳م، شخصی به نام احمدخان اشکنانی که نسبش از طرف مادر به اشکانیان می‌رسیده، بر اشکنان حکومت داشته است. در دوره اتابکان فارس، ابوبکر بن سعد زنگی (۶۲۳-۶۵۸ق/۱۲۲۶-۱۲۶۰م)، برای تصرف لارستان و اشکنان به آن خطه لشکر کشید و حاکم اشکنان که در آن زمان محمدخان از اعقاب احمدخان بود، از سپاه ابوبکر شکست خورد و فرار کرد، اما دوباره حکومت اشکنان را به دست آورد. در ۶۹۹ق/۱۳۰۰م سهراب‌خان پسر علی‌خان اشکنانی و پس از وی باقرخان برادر سهراب‌خان و پس از کشته شدن وی زن سهراب‌خان، سپس پسر سهراب‌خان که همنام پدرش بود، حکومت اشکنان را داشتند (ص ۵۱، ۶۳-۶۸، ۷۰-۷۷، ۷۸). در ۸۷۴ق/۱۴۶۹م حسن‌خان اشکنانی که حاکم اشکنان بود، کشته شد و پسر وی غیاث‌خان به جای او نشست و در ۹۱۳ق/۱۵۰۷م غیاث‌خان از حکومت کناره گرفت و پس از او هیچ‌یک از فرزندان او - جز دخترزاده او - به حکومت اشکنان نرسیدند (همو، ۸۱-۸۳).

پس از کناره‌گیری غیاث‌خان، ۴ طایفه به‌نامهای کردی، کمجولی، مزارعی و رئیس قوچی، مدت‌ها به زد و خورد پرداختند و هر یک برای خود کلاتری انتخاب کردند و جنگ و ستیز میان آنان ادامه یافت؛ تا اینکه در دوره قاجار شخصی به نام رئیس محمدتقی که از نوادگان دختری غیاث‌خان بود، به حکومت اشکنان رسید و میان مردم اشکنان آشتی برقرار شد. در زمان ناصرالدین شاه قاجار، چون اشکنانها سر به مخالفت با حکومت مرکزی برداشتند، وی سپاهی از شیراز به سرکوبی آنان گسیل داشت. این سپاه گرچه در آغاز اشکنان را تصرف کرد، اما با هجوم مردم به سرکردگی رئیس محمدتقی، شکست خورد و بار دیگر اشکنان به تصرف اهالی و رئیس محمدتقی درآمد. پس از آن شاهزاده جلالی مأمور سرکوب اشکنانها شد که کار به مصالحه انجامید. پس از محمدتقی پسر وی رئیس علی اشکنانی به حکومت رسید و از طرف حکومت قاجار، منصب خانی یافت و حاکم مستقل اشکنان و توابع آن، یعنی آهل، کال، چهارده و حتی گاوبندی، بندر مقام، بندر لنگه، بندرعباس و جزیره کیش شد. پس از او پسرش محمدباقرخان که حاکمی مستبد و ستفکار بود، و پس از وی میرزا علی‌خان فرزند او و نواده رئیس علی به حکومت اشکنان رسید (همو، ۸۳، ۹۰، ۱۲۸، ۱۳۱-۱۳۲، ۱۳۹-۱۴۲).

براساس آخرین سرشماری عمومی نفوس و مسکن شهرستان یزد از خانوارهای معمولی ساکن این شهر، ۹۷/۶٪ از برق و ۹۶/۷٪ از آب لوله‌کشی و ۷٪ از تلفن در محل سکونای خود استفاده می‌کنند. آب آشامیدنی ۹۷/۸٪ از خانوارهای شهر از مخزن عمومی تأمین می‌شود. سوخت عمده مصرفی برای پخت و پز در ۸/۸٪ از خانوارهای معمولی ساکن، گاز و در ۷/۳٪ نفت سفید بوده است. سوخت عمده مصرفی برای ایجاد گرما در محل زندگی ۹۵/۵٪ از خانوارها نیز نفت سفید بوده است (سرشماری، ۱۹).

آثار کهن برجای مانده در اشکذر از این قرار است: یک آسیاب کهن که سقف آن گنبدی شکل است و برای ساخت آن از آجر استفاده شده، و سقف‌بندی و آجرکاری و نقشهای هندسی آن درخور توجه است؛ مسجد جامع اشکذر که مربوط به سده ۹ق است؛ ویرانه‌های اسفنجرد و یک قلعه کهن که گفته می‌شود قدمت آن به هزار سال پیش می‌رسد (فرهنگ جغرافیایی آبادیها، ۷).

مآخذ: آمارنامه استان یزد (۱۳۷۲ش)، سازمان برنامه و بودجه استان یزد، تهران، ۱۳۷۳ش؛ افشار، ایرج، «کتابچه موقوفات یزد»، فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۴۱ش، ج ۱۰؛ کمفری، جعفر، تاریخ یزد، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳ش؛ جغرافیای کامل ایران، وزارت آموزش و پرورش، تهران، ۱۳۶۶ش؛ سالنامه آماری هواشناسی (۱۳۵۷-۱۳۵۸ش)، سازمان هواشناسی کشور، تهران، ۱۳۶۴ش؛ همان (۱۳۵۹-۱۳۵۸ش)، ۱۳۶۵ش؛ همان (۱۳۵۹-۱۳۶۰ش)، ۱۳۶۵ش؛ همان (۱۳۶۱-۱۳۶۰ش)، ۱۳۶۶ش؛ همان (۱۳۶۲-۱۳۶۱ش)، ۱۳۶۷ش؛ همان (۱۳۶۳-۱۳۶۲ش)، ۱۳۶۸ش؛ سرشماری عمومی نفوس و مسکن (۱۳۶۵ش)، نتایج تفصیلی، شهرستان یزد، مرکز آمار ایران، تهران، ۱۳۶۸ش؛ فرهنگ اقتصادی دهات و مزارع، شهرستان یزد، جهاد سازندگی، تهران، ۱۳۶۰ش؛ فرهنگ جغرافیایی آبادیهای کشور، اداره جغرافیایی ارتش، تهران، ۱۳۶۰ش؛ فرهنگ جغرافیایی ایران، دایرة جغرافیایی ستاد ارتش، تهران، ۱۳۲۲ش؛ فرهنگ روستایی (۱۳۶۵ش)، کل کشور، مرکز آمار ایران، تهران، ۱۳۶۹ش؛ کاتب، احمد، تاریخ جدید یزد، به‌کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۷ش؛ گزارش مشروح حوزه سرشماری یزد، وزارت کشور، تهران، ۱۳۳۸ش؛ مشکور، محمدجواد، جغرافیای تاریخی ایران باستان، تهران، ۱۳۷۱ش؛ نقشه راهنمای کشور جمهوری اسلامی ایران، تهران، گیتاشناسی، شه ۱۶۵.

اشکنان، بخش و دهستانی در شهرستان لامرد در جنوب استان فارس. بخش اشکنان به تقریب میان ۵۳ و ۱۷ تا ۵۴ طول شرقی و ۲۷ و ۶ تا ۲۷ عرض شمالی قرار گرفته، و مساحت آن ۱۳۸۳ کیلومتر است. این بخش از شمال به شهرستان لار، و از جنوب و شرق به استان هرمزگان، و از جنوب غربی به استان بوشهر، و از غرب به بخش مرکزی شهرستان لامرد محدود می‌شود و شامل دو دهستان اشکنان و کال است (آمارنامه...، ۲۴، ۲۵، ۲۷).

بخش اشکنان در دشت قرار گرفته، و هوای آن گرم و خشک است. تنها رودخانه فصلی که در این بخش جریان دارد، رودخانه شوراست که در انتها به خلیج فارس می‌ریزد (فرهنگ جغرافیایی آبادیها، ۴). جمعیت بخش ۱۷۶ هزار نفر برآورد شده است (یادداشت...) که بیشتر به کشاورزی، دامداری و کارگری مشغولند. محصولات زراعی آن نیز

دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد پنجم، تهران، ۱۳۷۹.

۶۶۵

اقلید

شمالی و ۵۱° و ۴۵' تا ۵۲° و ۴۷' طول شرقی واقع شده، و محدود است از شمال و مشرق به شهرستان آباد، از جنوب به شهرستان مرو دشت و سبیدان از استان فارس و از مغرب به شهرستان سمیرم از استان اصفهان (همان، ۲۸). از نظر طبیعی این شهرستان در قلب مرتفعات زاگرس مرکزی، و در آنچنان ارتفاعی از سطح دریا قرار گرفته است که ارتفاع هیچ نقطه آن کمتر از ۲۰۰۰ متر نیست (جغرافیا، ...، ۸۶۴/۲). بنابراین، شهرستان اقلید منطقه‌ای است کوهستانی که دهها رشته از جبال زاگرس در امتداد عمومی از شمال غربی به جنوب شرقی، سراسر وسعت آن را فرا گرفته است. از میان این رشته‌ها می‌توان مهم‌ترین آنها را بدین شرح نام برد:

۱. کوهستان سفید، که از ۳۰ کیلومتری شمال غربی اقلید شروع می‌شود و به صورت قوسی رو به جنوب ادامه دارد و سپس به سمت شمال منحرف می‌گردد و در مشرق اقلید پایان می‌یابد. کوهستان سفید که مساحتی معادل ۹۵۰ کیلومتر ۲ را فرا گرفته است، از کوههای انگه‌دونی، خرمن کوه، درغوک، سلمه کوه، تنگ گورک، تُل و یال‌خری تشکیل یافته است و بلندترین قله آن بل نامیده می‌شود که ۳۹۴۳ متر ارتفاع دارد و در جنوب شرقی اقلید واقع است (جعفری، ۳۱۸/۱).

۲. کوهستان برآفتاب، که از ۳۹ کیلومتری جنوب غربی اقلید شروع می‌شود و در ۴۷ کیلومتری جنوب شرقی آن پایان می‌یابد و خود مرکب است از کوههای عابدینی و چوب‌بیدی که به طول ۴۰ کیلومتر از شمال غربی به جنوب شرقی کشیده شده، و بلندترین قله آن به نام برآفتاب، با ۳۵۱۴ متر ارتفاع در ۴۳ کیلومتری جنوب اقلید واقع است. راه اتومبیل‌رو اقلید به سده این رشته را از کوهستان کوشک زر جدا می‌کند. رود اوجان از دامنه جنوبی آن سرچشمه می‌گیرد و در دامنه‌های شمالی آن دو چشمه بزرگ به نام رعنا و گلرین قرار دارد (همو، ۹۶/۱-۹۷).

۳. کوه مشکان، که در مرز شرقی شهرستان اقلید به صورتی واقع شده که دهستان چهاردانگه شهرستان اقلید در دامنه‌های غربی و دهستان قنقری از شهرستان آباد در دامنه‌های شرقی آن قرار گرفته است. ارتفاع آن ۲۸۲۵ متر است و در امتداد جنوب روستای مشکان قرار دارد. راه فصلی ده بید به خنگشت از دامنه شمالی آن می‌گذرد. چشمه میش بندان در دامنه شمالی این رشته جاری است (همو، ۵۱۲/۱).

۴. کوه پلنگی، که در دهستان چهاردانگه و ۴۵ کیلومتری جنوب باختری اقلید و شمال روستای حاجی آباد واقع شده، و ارتفاع آن حدود ۲۹۵۰ متر است. این کوه از شمال خاوری به کوه چهاربید متصل است و جزو کوهستان کوچک کوشک زر از کوهستان بزرگ زاگرس به شمار می‌رود (همو، ۱۳۷/۱-۱۳۸).

در میان این کوهها، دشتها و جلگه‌های میان کوهی و چشمه‌سارهای فراوان وجود دارد که بیشتر آنها سرچشمه‌های رودخانه‌کر را به وجود می‌آورد. از جمله این دشتها می‌توان دشت قورماس بیگی در ۱۸ کیلومتری و دشت حسین آباد در ۱۷ کیلومتری جنوب باختری و کویر

MADUN... HANDBOOK
SONKA... HANDBOOK

الخطط، بولاق، ۱۲۷۰ق؛ همو، السلوک، به کوشش محمد مصطفی زاده، قاهره، ۱۹۵۶-۱۹۷۰م؛ منتجب‌الدین بدیع، علی، عتبه الکتبه، به کوشش محمد قزوینی و عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۲۹ش؛ منوفی، محمد، اخبار الدول، قاهره، ۱۲۸۱ق؛ میرزا رفیعا، «دستور الملوک»، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، مجله دانشکده ادبیات، تهران، ۱۳۴۸ش، س ۱۶، ش ۴؛ مینورسکی، و.، سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجب نیا، تهران، ۱۳۳۴ش؛ مینوی، مجتبی، تعلیقات بر سیرت جلال‌الدین منکبری، تهران، ۱۳۶۵ش؛ نخجوانی، محمد بن هندوشاه، دستور الکاتب، به کوشش عبدالکریم علی‌زاده، مسکو، ۱۹۶۴م؛ نسوی، محمد، سیره السلاطین جلال‌الدین منکبری، به کوشش حافظ احمد حمدی، قاهره، ۱۹۵۳م؛ نصیرالدین طوسی، محمد، رسائل، تهران، ۱۳۵۵ش؛ نظام‌الملک، حسن، سیاست نامه، به کوشش هیوبرت دارک، تهران، ۱۳۶۴ش؛ نعمانی، فرهاد، تکامل فتودالسیسم در ایران، تهران، ۱۳۵۸ش؛ نویری، احمد، نه‌ایه الارب، قاهره، ۱۳۴۲-۱۳۶۲ق؛ نهاوندی، عبدالباقی، مآثر رحیمی، کلکته، ۱۹۲۴م؛ هامر پورگشتال، یوزف، تاریخ امپراتوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران، ۱۳۶۷ش؛ همدانی، محمد، تکملة تاریخ الطبری، به کوشش آلبرت یوسف کنعان، بیروت، ۱۹۵۸م؛ یاقوت، بلدان؛ یحیی بن آدم، الخراج، به کوشش حسین مونس، قاهره/بیروت، ۱۹۸۷م؛ یعقوبی، احمد، البلدان، لیدن، ۱۹۸۱م؛ همو، تاریخ، بیروت، ۱۳۷۹ق/۱۹۶۰م؛ یونینی، موسی، ذیل مرآة الزمان، حیدرآباد دکن، ۱۳۷۵ق/۱۹۵۵م؛ نیز:

Ashtör, E., *A Social and Economic History of the Near East in the Middle Ages*, London, 1976; Ayalon, D., «Studies on the Structure at the Mamluk Army», *Bulletin of the School of Oriental and African Studies*, 1953, vol. XV; Beshir, B. J., «Fatimid Military Organization», *Der Islam*, 1978, vol. LV; Bosworth, C. E., «Military Organization Under the Būyids of Persia and Iraq», *Oriens*, Leiden, 1967, vol. XVIII-XIX; Bulliet, R., *The Patricians of Nishapur*, Cambridge, 1972; Cahen, C., «L'Évolution de l'iqta' du IX^e au XIII^e», *Annales. Economies, sociétés, civilisation*, 1953, vol. VIII; id, *Pre - Ottoman Turkey*, tr. J. Jones - Williams, London, 1988; id, «Tribes, Cities and Social Organization», *The Cambridge History of Iran*, London, 1975, vol. IV; Doerfer, G., *Türkische und mongolische Elemente im Neupersischen*, Wiesbaden, 1965; EI²; Gibb, H. A. R. and H. Bowen, *Islamic Society and the West*, London, 1957; IA; Lambton, A. K. S., «The Internal Structure at the Saljuq Period», *The Cambridge History of Iran*, London, 1968, vol. V; Lokkegaard, F., *Islamic Taxation*, Copenhagen, 1950; Pakalın, M. Z., *Osmanlı tarih deyimleri ve terimleri sözlüğü*, Istanbul, 1979; Poliak, A. N., «La Féodalité islamique», *Revue des études islamiques*, Paris, 1936; id, *Feudalism in Egypt, Syria, Palestine and the Lebanon*, Philadelphia, 1977; id, «Some Notes on the Feudal System of the Mamluks», *JRAS*, 1937; Rabie, H., «The Size and Value of Iqta' in Egypt 564-741 A. H. /1169-1341 A. D.», *Studies in the Economic History of the Middle East*, London, 1970; Uzunçarşılı, İ. H., *Osmanlı devlet teşkilâtına medhal*, Ankara, 1984; Wilson, H. H., *A Glossary of Judicial and Revenue Terms*, Delhi, 1968; Woods, J. E., *The Aqqayūnū - Clan Confederation, Empire*, Minneapolis, 1976.

صادق سجادی

اقلید، شهرستان و شهری در استان فارس.

نام‌گذاری: اقلید معرب کلید و به معنای آن است و بر این ناحیه بدان جهت اطلاق شده است که آن بلوک را کلید گشودن فارس دانسته‌اند؛ هر که آن را فتح نمود، گویا فارس را فتح نموده است (فسایی، ۱۱۳/۱).

شهرستان اقلید: یکی از شهرستانهای ۱۶ گانه استان فارس اقلید است که در بخش شمالی آن استان قرار دارد.

اوضاع طبیعی، آب و هوا و محیط زیست: شهرستان اقلید با وسعت ۷'۲۰۸ کیلومتر ۲ یا ۵/۸٪ مساحت استان فارس (آمارنامه، ۱۳۷۲ش، ۲۱) به صورتی مستطیل مانند بین ۳۰° و ۱۵° تا ۳۹° و ۷° عرض

games, and songs. Intimacy in the poetry of Farrokhzād is not camouflaged by formulas, allusions, metaphors, and symbols. It thrills in its directness and intensity. It represents a self-assertiveness different from the self-effacing virtuousness of the ideal woman. It abandons the body to passion and the pen to tabooed expression. If this poetic persona's physical, emotional, and intellectual impulses cannot be contained within traditional boundaries, neither can her poetry. The adventurer in life becomes the adventurer in language.

Reception. Farrokhzād's works seldom leave the Persian reader impartial. They evoke strong attraction or keen aversion, exaggerated hostility or exalted praise. While some consider her a promiscuous woman, dangerous in her advocacy and practice of choice in love and art, others see her as a cultural heroine, a rebel in search of more breathing space. No matter how she is categorized, however, her stature derives as much from her detractors' criticism as from her admirers' adulation. In fact, she has become a double-metaphor. For her admirers, she mirrors courage, rebellion, and independence. For her detractors, she personifies promiscuity, loss of traditional values, and chaos. Her popularity, however, has grown consistently, especially after her death. Numerous reprintings of her five poetry collections, the continued appearance of articles and books on her life and her poetry, recordings of her voice reading her own poems or answering questions, the annual "Farrokhzād Prize," awarded to outstanding Persian literati and artists prior to the 1978-79 revolution, and various translations of her works, indicate Farrokhzād's enormous popularity inside and outside Persia.

Undoubtedly, Forūg Farrokhzād is among the most gifted women of 20th-century Persia. Persian society and literary criticism, however, have yet to come to terms with her unique achievement.

Bibliography: Works. *Asīr*, Tehran, 1334 Š./1955. *Dīvār*, Tehran, 1335 Š./1956. *Esyān*, Tehran, 1337 Š./1958. *Tawallod-i dīgar*, Tehran, 1342 Š./1964. *Īmān biāvarīm be āgāz-e fašl-e sard*, Tehran, 1353 Š./1974. *Az Nīma tā ba'd*, ed. F. Farrokhzād and M. Rowšangar, Tehran, 1347 Š./1968. *Harfhā'ī bā Forūg Farrokhzād: čahār gofi wa šonūd*, Tehran, 1355 Š./1976.

Translations. M. Hillmann, tr., "Fourteen Poems by Forugh Farrokhzād," *Literature East and West* 20, 1976, pp. 111-29. H. Javadi and S. Sallee, trs., *Another Birth: Selected Poems of Forugh Farrokhzād*, Emeryville, Calif., 1981. J. Kessler and A. Banani, trs., *Bride of Acacias: Selected Poems of Forugh Farrokhzād*, Delmar, N.Y., 1982. D. Martin, tr., *A Rebirth: Poems by Forugh Farrokhzād*, Lexington, Ky., 1985 (translation of *Tawallod-i dīgar*).

Studies. M. Bharier, "Forugh Farrokhzād: Persian Poetess and Feminist," M.Litt. Thesis, University of Durham, 1978. A. H. Davaran, "Modern English and Persian Poetry: A Comparative Study," Ph.D. diss., University of California, Berkeley, 1973. A. Esmā'īlī and A.-Q. Šedārat, eds., *Jāvedāna*, Tehran, 1347 Š./1968. M. C. Hillmann, ed., *Forugh Farrokhzād: A Quarter Century Later*, Austin, Tex., 1987a (special

issue of *Literature East and West* 24). Idem, *A Lonely Woman: Forugh Farrokhzād and Her Poetry*, Washington, D.C., 1987b. B. Jalālī, ed., *Forūg Farrokhzād: jāvedāna zīstan, dar awjmāndan*, Tehran, 1372 Š./1993. R. Karāčī, *Forūg: Yāgī-e maḡmūm*, Tehran 1376 Š./1997. F. Milani, "Forugh Farrokhzād: A Feminist Perspective," Ph.D. diss., University of California, Los Angeles, 1979. M. Rowšangar, ed., *Barrasī-e ketāb* 3/12, 1371 Š./1992-93 (special issue on Forūg Farrokhzād). M. Šāhroki, "Forūg dar bāg-e kāterahā," *Čašmandāz* 18, summer 1376 Š./1997, pp. 125-34, spring 1377 Š./1998, pp. 112-30. S. Tāhbāz, ed., *Āraš*, Tehran, 1345 Š./1966.

(FARZANEH MILANI)

FARROXMARD. See MĀDAYĀN-Ī HAZĀR DĀDISTĀN.

FĀRS, name of two newspapers published in Shiraz.

1. A weekly published from 20 Jomādā II through 12 Du'1-qa'da 1289/25 August 1872-12 January 1873. After *Ādarbāyjān* (q.v.), *Fārs* was the second Persian newspaper published in a province. The first three issues, called *al-Fārs*, were in Arabic and Persian, not all in Arabic as has been assumed (Šolhju, p. 238; Kohen, p. 80). The editorial of the first issue asserts that *Fārs* was being published with an authorization by Nāšer-al-Dīn Shah and upon direct orders of Prince Mas'ūd Mīrzā Zell-al-Šolṭān. The editor and director was Mīrzā Taqī Khan Kāšānī, Zell-al-Šolṭān's private physician. Seven years later Kāšānī published *Farhang* (q.v.) in Isfahan, in whose first issue he blamed an unnamed adversary for the discontinuation of *Fārs* (Šadr Hāšemī, *Jarā'ed o majallāt* I, pp. 261-65, IV, pp. 73-74).

In addition to domestic and foreign news, *Fārs* covered scientific, particularly medical, issues, and in spite of being a semi-official paper, published enlightening articles, of which a notable example is "Dar fawā'ed-e 'adālat wa mosāwāt" (no. 15 onward).

Format was four, at times eight, three-column 24 x 37 cm pages, lithographed in *nasta'liq* script at government's printing house (Dār-al-Ṭebā'a-ye kāssa dar ḳalwat-e āyena-ye Dār-al-Eyāla). It carried no illustrations but occasionally had advertisements. Annual subscription was 3 tomans. Copies are accessible at the Majles Library, Teheran, and the Department of Oriental Manuscripts and Printed Books, British Library, London.

2. A weekly published from 16 Moḥarram 1335 through 10 Rabī' II 1339/12 November 1916-21 December 1920. Although the year of publication is specified in the newspaper, following Šadr Hāšemī (IV, pp. 60-61), some have stated that it began publication in 1331/1912. Its editor was Mīrzā Moḥammad-Nāšir Forsāt Šīrāzi (Forsāt-al-Dawla, q.v.), the noted poet and scholar (1271-1339/1854-1920). After him the editorship was taken over by Mīrzā Faẓl-Allāh Khan Banān, secretary to the British Consulate at Shiraz.

19 OCTAK 2001
 MAJLES LIBRARY
 TEHRAN

A History of the Near East

General Editor: Professor P. M. Holt

* The Prophet and the Age of the Caliphates: the Islamic Near East
from the sixth to the eleventh century

Hugh Kennedy

* The Age of the Crusades: the Near East from the eleventh century to
1517

P. M. Holt

The Rise of the Ottoman Empire 1300–1574

Colin Imber

The Decline of the Ottoman Empire 1574–1792

R. C. Repp

* The Making of the Modern Near East 1792–1923

M. E. Yapp

* The Near East since the First World War

M. E. Yapp

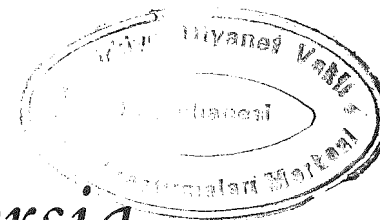
* Medieval Persia 1040–1797

David Morgan

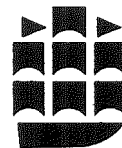
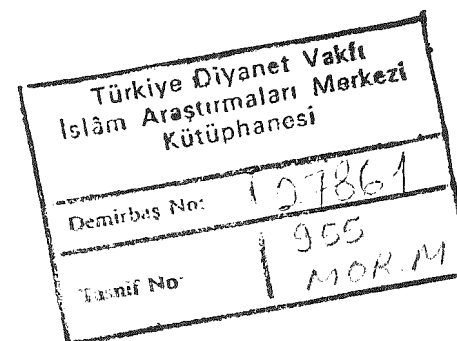
* *Already published*

Medieval Persia 1040–1797

David Morgan



25 AĞUSTOS 1988



Longman

London and New York

1988

doctrine at the present time, it is a theological conclusion that flows from the mystery of divine predestination and efficacious grace.

How does the just man obtain the grace of final perseverance? Does he *merit this conjoining of grace and death? The answer is in the negative. The *good works of a man in grace are gifts from God. They are also the good merits of the man himself. According to the Council of Trent, good works merit an "increase of grace, life everlasting, and, provided that a man dies in the state of grace, the attainment of that life everlasting and an increase of glory" (Denz 1582). As this text illustrates, final perseverance is not an object of merit. Rather it is the condition for meriting the attainment of everlasting life. St. Thomas gives us the explanation (ST 1a2ae, 114.9). The object of merit is the term of a good action, not the principle. Final perseverance depends on God's action that inclines the just man to good works until death. This motion from God is the principle of the good action. Thus, final perseverance cannot be merited. It is the very ground for meriting the attainment of eternal life. How, then, is the just man to persevere to the end, if such a grace is not the object of merit? The answer is prayer. The Scriptures give assurance that God infallibly hears the prayers that seek the true well-being of the just man (Mt 7.7; Mk 11.24; Lk 11.9). The theologians have discussed the conditions necessary for such infallible prayer (see ST 2a2ae, 85 ad 2). The grace of final perseverance is the supreme object of the just man's prayer. The just man will receive this grace—if he assiduously seeks it in true prayer.

See also CONFIRMATION IN GRACE; DEATH (THEOLOGY OF); GRACE, ARTICLES ON; PREDESTINATION, ARTICLES ON.

Bibliography: A. MICHEL, DTC 12.1:1256-1304. K. JÜSSEN, LexThK² 2:123-124. C. VAGAGGINI, EncCatt 9:1203-05. THOMAS AQUINAS, ST 1a2ae, 114.9. J. JAROSZEWICZ, *De dono perseverantiae finalis* (Kielce 1932). S. GONZÁLEZ, SacTheolSumma BAC 3.3:60-70. H. LANGE, *De gratia* (Freiburg 1929).

[J. J. CONNELLY]

PERSIA

European name for the plateau land in the Near East extending from the lowlands of Mesopotamia to India. The native name is Iran, from Aryan. The name Persia is derived from the southwestern province of modern Fars, called Persis by the Greeks and Parsa by the ancient Persians. At present Persia is identified with the state of Iran and does not include areas outside Iran's political boundaries. In history, however, Iran is considered as the entire Iranian cultural area, including Afghanistan, Central Asia, and the Transcaucasus.

The Aryan invaders of the plateau probably came from the north in successive waves, beginning about the 16th century B.C. or earlier. Cuneiform inscriptions from this early period reveal Aryan personal names and Aryan deities. Although the Aryans or Indo-Iranians may have come into the Near East and into India both from over the Caucasus and through Central Asia, the expansion of the Iranians in the 9th century B.C. seems to have come mostly from the Caucasus. The Iranian tribes spread over the plateau and settled down in areas to some of which they gave their names. The two main tribes of western Iran were the Mada or Medes and the Parsa or Persians. Others were the Asagarta or Sagar-

tians in central Iran, and the Parthians, Bactrians, Sogdians, Khwarazmians, and others in eastern Iran. From the Avesta and from the Old Persian inscriptions, one may surmise that the Iranian tribes were subdivided into clans and extended families. For example, Darius, son of Vishtaspa, belonged to the family of the Achaemenids, the clan of the Pasargadai, and the tribe of the Parsa. When the tribes settled down, the clans lost their importance, and tribal loyalties were tempered by a greater national or imperial allegiance.

The earliest Iranian state recorded in history was that of the *Medes. The frequent raids of the Assyrians probably brought the Medes together into a confederacy and then into a kingdom (c. 700 B.C.). At that time an invasion of *Cimmerians and Scythians from the north disrupted the Median state. The Medes recovered and defeated the Assyrians, taking their place in creating an empire. The Medes in turn were overthrown (c. 549 B.C.) by the Persians under *Cyrus II (see MESOPOTAMIA, ANCIENT, 2).

Achaemenid Dynasty. Cyrus II (559-530) took over the empire of the Medes and extended its frontiers. He captured *Sardis (c. 547 B.C.) and took prisoner Croesus, King of Lydia, annexing his kingdom. The Greek cities of Ionia were absorbed later, one by one. In 539 Cyrus entered Babylon and brought an end to the kingdom of *Nabu-na'id (Nabonidus). He further incorporated Syria and Palestine into his extensive empire. Evidence points to the tolerance of Cyrus in respect to subject peoples; his ending of the Jewish Exile in Babylon is well known from the Bible. Cyrus was killed while fighting against nomads in Central Asia.

Cambyses II (530-522), the son and successor of Cyrus II, conquered Egypt; but then a revolt broke out in Persis, and during his return journey Cambyses died, probably from an accident. According to the *Behistun inscription of *Darius I (522-486) and classical sources, the revolt in Persis was led by a Magian who claimed to be Bardiya (Greek Smerdis), Cambyses' brother who was supposed to have been secretly murdered by Cambyses before he left for Egypt. Some scholars discount Darius's story and claim that Bardiya was the true brother of Cambyses and that Darius overthrew him in 522. In any case, Darius was the real organizer of the Achaemenid empire.

Darius started building palaces at *Persepolis; his capital, however, at least in winter, was at Susa, although *Ecbatana and Babylon retained their past importance. Herodotus (8.98) tells of the various institutions of the Achaemenid empire, such as the postal service, the royal road from Susa to Sardis, the special agents of the King, and the bureaucracy. The lingua franca of the bureaucracy was apparently Aramaic, and inscriptions in this language have been found all over the area of the Achaemenid empire. It would seem that Darius also instigated a revision and codification of the laws in use in various parts of the empire. The Iranian word for law, *dāta*, was borrowed by Akkadian, Hebrew, and Aramaic, indicating the importance of law to the Achaemenid rulers. Darius also made a new division of satrapies or provinces of the empire, and Herodotus (3.89) lists 20. Darius further reorganized the system of taxes and tribute. The ruling Persians were exempted from paying taxes, since they supplied troops and officials. The royal guard was called "the Immortals" by Herodotus (7.83), but in time of war

A. Ögüç

فارس FARS

* ثَنَا النَّبِيِّ صَلَّى عَلَى أَهْلِ فَارِسٍ

مس - ك ٤٤ ح ٢٣٠ و ٢٣١

حم - ثان ص ٣٠٨ و ٤٢٠ و ٤٢٢

و ٤٦٩

* تَنْبِؤُهُ النَّبِيِّ صَلَّى عَلَى أَهْلِ فَارِسٍ

حم - رابع ص ٢٣٧؛ خامس

ص ٢٨٨

19 EKİM 1994

WENSINCK AREN JEAN, MİFTAHU KÜNUZÜ's-SÜNNE.

Trc: ABDÜLBAKİ MUHAMMED FUAD, BEYRUT 1983. ss . 378 DIA DM NO: 04160.

KISALTMALAR:

بخ = صحيح البخاري، مس = صحيح مسلم، بد = سنن أبي داود، تر = سنن الترمذي، نس = سنن النسائي، مج = سنن ابن ماجه، مي = سنن
الدارمي، ما = موطأ مالك، ز = مسند زيد بن علي، عد = طبقات ابن سعد، حم = مسند احمد بن حنبل، ط = مسند الطيالسي، هش = سيرة ابن
هشام، قد = مغازي الواقدي

303. SUMNER, W. M. and WHITCOMB, D. «Islamic Settlement and Chronology in Fars : An Archaeological Perspective ». *IA* 34, (1999), pp. 309-324, 3 fig.

Fars
Les données des prospections menées par W.M.S en 1967-69 dans la région de Marv Dasht ont été publiées par celui-ci dans son PhD (1971) et dans divers articles, mais les éléments sur les périodes post-achéménides restaient inédits. Sumner décrit la classification des sites (*tappe, qal'e*, ruines récentes, complexes), tandis que D.W. expose la périodisation établie à partir de la céramique ; une catégorie est remarquable : une céramique peinte qui a pu être confondue avec une production préhistorique, alors qu'elle est à dater entre le 11^e et le 14^e s. ; elle est répandue dans une grande partie du Moyen-Orient. R.B.